کابل

۹۳

آدرس : انجمن ادبی، جادهٔ « ابن سینا »
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
مخابرات باغ ، ص شهزاده احمد علیخان
(درانی) مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله : ۱۴ «
« خارجه : نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۸) ماه قوس ۱۳۱۷ هجری شمسی — نومبر - دسمبر ۱۹۳۸ میلادی شمارهٔ (۹)

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
ادبیات و حیات	جناب احمدالله خان « کریمی »	۱
معرفت بشر	« محمدقدیرخان « تره کی »	۳
پشتو او پشتانه	« محمد اعظم خان « ایازی »	۵
فردا یا آینده	ترجمهٔ جناب عبدالحلیم خان « عطفی »	۹
تاثیر ملایمت براطفال	« « عبدالهادیخان « خوزمن »	۱۲
اسلوب	« « احمدالله خان « کریمی »	۱۸
ازمباحث زبان	« گل پاچا خان « الفت »	۲۰
غزل	ازطبع جناب « شائق »	۲۴
علم وعمل	« « سرورخان « صبا »	۳۵
دپشتو ترقی	« « عبدالخالق خان کاتب	۲۶
وودکی	« قیام الدینخان « خادم » «	
او گریه می کرد	جناب محمد عثمانخان « صدقی »	۲۸
لمرخاته	« غلام رسولخان « تربن »	۲۹
استاد عشق	ترجمهٔ جناب « رشتیا »	۳۰
سلطان محمود	« « عبدالغفورخان « امینی »	۶۰
قندز	جناب احمد علیخان کهزاد	۶۷
کمال اتاترک	« « رشتیا »	۷۷

مضمون	نگارنده	صفحه
افول یك آفتاب بزرگ شرق بمناسبت وفات حضرت کمال اتاترك	جناب احمدالله خان « کریمی »	۹۰
مرثیهٔ اتاترك	جناب ملك الشعرا « سرور خان « صبا »	۹۳
دویر تار	« امین الله خان « زمریالی »	۹۵
دترکو پلاراو دمشرق کمال	« قیام الدینخان « خادم »	«
دترکوپه غمکی ژړا	« گل پاچا خان « الفت »	۹۶
دغازی مصطفی کمال یاد	« محمد ارسلانخان « سلیمی »	۹۷
فکاهیات	مدیریت نشریات	۹۸
نوی گل	جناب « زمریالی »	۱۰۰

تصاویر

	صفحه
بعضی ازمامورین دوائر دولتی (۹ قطعه)	۸
ع ، ع ، ص محمدقاسم خان حاکم اعلای مشرقی بایك عده از مامورین حکومت اعلی	۱۷
یك منظره ازباغ عمومی ماما خیل (سمت مشرقی)	۲۷
یکی ازباغهای قشنگ چهاردهی کابل واقع ریشخور	۴۵
یکی ازباغهای زیبای چهاردهی « « «	۶۶
از مناظر قشنگ باغ ریشخور	۷۶

یادگار ۱۶ عقرب یا مشهد مقدس اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی

روز شانزدهٔ عقرب یك روز تاریخی افغانستان است زیرا درین روز نابغهٔ معروف ومصلح کبیر وطن بدرجهٔ شهادت رسیده ودلهای همه افرادرا داغدار گردانیده اما بالمقابل درهمین روز است که دور زمامداری باافتخار اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه ترقی پرور ما آغاز یافته اسباب تسلی وامید واری عموم رافراهم کرده است . مابه تقریب این روز تاریخی ، ازیك طرف بروح پاك محصل استقلال ونجات بخشایندهٔ وطن تحیات خالصانه فرستاده ، ازطرف دیگر آغاز ششمین سال جلوس باسعادت اعلیحضرت جوانبخت المتوکل علی الله رابحضور مبارك ملوکانه وسائر افراد ملت نجیب افغان تبریك میگوئیم .

ادبیات و حیات

احمدالله کریمی

ادبیاتیکه بروی مخفی‌ترین گوشه های حیات پرتوی نیفکنده درآئینهٔ خویش تألمات وفلاکتها ، سفاهتها و جراحتهای اخلاقی توده رامنعکس ننموده راه فلاح ونجات‌را نشان ندهد، ادبیاتیکه حیاتی نبوده محض زادهٔ کائنات مخیل دماغها باشد مانندگلهای غیر طبیعی هست که جز ظاهر فریبی از هر نوع خصوصیت طبیعی عاری‌باشد . اینطور ادبیات باطوفانهای بلانهایهٔ زمان‌یکسره بسوی دیار نیستی رفته جز به‌ورق پارهٔ چند ، ازدیگر جا صدائی ازان بگوش نمیرسد ویامانند گلهای بی‌موسم محکوم به زیست درقفسچه‌هامیباشد ! اکثرملیکه درطی یك سلسله مجاهدات جریان ادبی خودرا حیاتی ساخته رنگ محلی و خصوصیت ملی بخشیده از همین نوع بواعث است اگر در ادبیات ماهم بروفق بسی ممالك دیگر عناصر صنعت ، لسان ، وزن ، اساس موضوع از توده گرفته شود ادنی زمزمه و ترنم شعرای‌مادر احاد ملت شغف وسرو رجوش وخروش ، شعله وهیجان فعل وانفعال می‌بخشد ، نغمات بسیط شان درصحراهای بی پایان ، قلل جبال، جنگلهای تاریك ،زیر آسمان شفاف وبراق ، لب آبشارها سرصخره ها . . . سالهای مدیدی زیست خواهد کرد .

فی‌الحقیقة آن‌افراد ملت که به نغمه های بیگانگان باوجود دانستن زبان به‌نظر لاقیدی مینگرند ودر مقابل اشعاریکه‌رنگ محلی‌وخصوصیت ملی دارد باطپش وخلجان‌قلبی سر تعظیم خم‌نموده بایك صفوت وصمیمت مخصوصی بسوی آن میدوند

آیا جز تاثیر الفاظ وآهنگ و موضوعات مخصوصه که دراثر آشنائی متمادی و فطری درروح ملت انطباعات قوی گذاشته افسون دیگری خواهد بود؟ اگر خوب دقت کنیم آن حقیقت بدیعی را که علمای استیتك (بدیعیات) در سایهٔ تحلیلات متمادی به مشکل مییابند توده بسا اوقات بایك آشنائی فطری حس نموده اند و اضح تر عرض کنم: تودهٔ ما نه از قصیده چیزی استفاده میتواند ونه غزل به ایشان تاثیری می بخشد یعنی دور قصیده وغزل سپری شده، اکثر ادبائیکه خود را محض توسط خواندن دیوانهای گوینده گان قدیم فارسی زبان تربیه کرده اند نوشتن و شعر گفتن را نزدیك به لسان وآهنگ توده سبب پستی منزلت مقام ادبی میشمرند این ذهنیت وامثال آن ایشانرا ازعالم حیات دور داشته است یعنی چشمهای خودرا بربسته وبه گوشهای خود پنبه زده اند تا عالم خارجی راندیده وآوازهائی را که از روح ملت بدر میشود نشنوند. تماس وعلاقهٔ شعرای سابقهٔ ماهم (باعتبار اکثریت) به محیط باندازهٔ کم بود که در دیوانهای مملو از لالی آبدار ونازك صنعی شان بعداز فحص وکاوش طولانی ندرةً باشعاری تصادف میشود که دارای خصوصیت ملی ورنگ محلی باشد.

چونکه نظر آنها مانند اکثر شعرای موجودهٔ ما بعالم حیات کمتر برخورده الهامات شان بیشتر زادهٔ دیوان های شعرای قدیم وکائنات مخیل دماغهای شان بوده واینها همه متخصصین عشق بودند چنانچه درشعرا کثریهٔ شان تنوع کم بوده تقریباً همه بچشم، لب. دهن، کاکل... وخود معشوقه‌های بیوفا خطاب بودپس برما جوانها است که بدون هدف وایده آل صحیح مغزخوری هانکنیم درچیزهای بیهوده نه پیچیم عبث آه وفغان نکشیم! امروز بالعکس سابق وقت حیات وهیجانات است آواز ما باید بملت قدرت وقوت بخشد رمز حیات وزندگی بیاموزد حسیات وطنیه وملیه را بجوش و خروش آرد. گناه است اگر آواز ما ملت را بخواب کرده غوطه ور بحر اوهام سازد! و بعوض حیات در بدنها رعشهٔ مرگ بینداز د! بالاخره درین دور حضارت وترقی درین عصر تنازع وانرژی هریك ما باید بفهمیم که وظیفه وتکلیف ماچیست؟ ملت ازما چه انتظار دارد؟ هدف اولین کدام است؟ هیجانات بدیعی توده ازکدام طریق بشور انداخته میشود؟ جریان ادبیات ما بچه صورت فیاض وحیاتی میگردد؟

معرفت بشر

محمد قدیر ترکی

انسان بطور عموم مخلوق متجسس است این حس تجسس دربعض‌ها کم ودر برخی زیاد است که دستهٔ اول راعوام‌ودوم راحکما و فلاسفه میگویند

این حکما و فلاسفه هم در تجسس حقیقت (Vérité) براهای مختلفی حرکت کرده در کشف‌حقائق کائنات کم یابیش باهم توافق مییابند گویا نصب العین همهٔ آن هاواحد (کشف‌حقیقت) ولی‌اصولی که‌آن هابرای نیل بآن متوسل میشوند اختلاف دارد که‌در تاریخ فلسفه آن‌هارا احساسیه (sensualisme) و افتکاریه (idéalisme) وحسبانیه (septicisme)و تصوف(mysticisme) و وجودیه (panthéisme) و التقطافیه (Eclectisme) نام میگذارند.

متفکرین وحکمائیکه درزیر لوای احساسیه حرکت میکنند عقیده دارند که احساسات یگانه وسیلهٔ اطلاع ما ازعوامل وعناصر خارجی بوده هرچیزی راکه بذریعهٔ حواس درك میکنیم‌همان چیزی حقیقت اشیااست‌این گروه‌فلاسفه درحقیقت مبشرین وپیش قدمان فلسفهٔ‌مادی(۱) میباشند.

حکمای منسوب‌به مدرسهٔ فلسفیهٔ افتکاری معتقدند که دراذهان‌بشر استعدادفطری‌وجودارد که بذریعهٔ آن استعداد (که‌آن را بزبان لغوی فکر میگویند) انسان حقیقت اشیارا درك میکند واین وسیلهٔ ادراك‌رابطهٔ باحواس نداشته کاملاً مستقل ازان است. این جریان فکری وعقیده وی‌سبب ظهور مدرسهٔ‌فلسفیهٔ روحیهٔ محضه (۲) گردیده منجر به انکار ازوجود ماده‌شده‌است که‌پوره نقطهٔ مقابل مدرسهٔ احساسیه است.

سومین گروه متفکرین که ایشان را در تاریخ فلسفه ومسالك‌فلسفیه حکمای حسبانیه میگویند عقیده‌دارند که‌بشریت آنقدر استعدادیکه کاملاً حقائق اشیاوعناصررا درك‌کند ندارند ازین جهة نه‌احساسیون حق دارند که ازمعنویت انکار نموده به‌مادیت صرفه سقوط نمایند ونه فکریون مستحق‌اند که ماده‌را کاملاً عاری ازحقیقت بدانند پس‌این ها گفتند که‌حقیقت یقینیه(۳) را نباید درافکار حکما وفلاسفه جستجو کرد یعنی بذریعهٔ‌تفلسف‌نمی توان به‌حقیقت‌یقینیه‌واصل‌شد.

---

(۱) matérialisme (۲) Spiritualisme (۳) Véité certaine

چها رمین دستهٔ از متفکرین وارباب بصیرت درك کردند که نه بذریعهٔ طریقهٔ احساسیه ونه بواسطهٔ اصول افتکاریه ونه بوسیلهٔ حسبانیه میتوان حقیقت را درك کرد. پس این هادست بدامن وجد واستغراق زده متوجه الهام وکشف وشهود شدند ومراتب سلوك رادر تصوف پیمودند که تصوف مولود همین ذهنیت وطریقه های معتبرهٔ وجودیه و وحدت الوجود ووحدت الشهود ثمرو میوهٔ آن است درهمین جاست که متفکر بزرگ هندی شیخ محمد اقبال در بین دو نفر متفکرین بزرگ بلخی مولانا جلال الدین وبوعلی سینا مقایسه نموده میگوید :

بو علی اندر غبار ناقه گم .
دست رومی پردهٔ محمل گرفت

این فرو تر رفت وتا گوهر رسید .
آن بگرداب چوخس منزل گرفت

حق اگر سوزی ندارد حکمت است
شعر میگردد چوسوز از دل گرفت

پنجمین گروه عقلا که تمام اینگونه عجز وبی چاره گی بشر رادر درك حقائق مخلوقهٔ خداوندی دیدند به عجز بشر اعتراف کرده جنبه های مقرون به حقیقت هر طریقه را اخذو جنبه های بعید آن را قابل اعتبار ندانسته یك طریقهٔ مرکب از حصص قریب به حقیقت هر کدامی از افکار را بوجود آوردند وآن را مسلك فلسفی اقتطافیه یاانتخابیه نام گذاشتند ؛ این است که حافظ شیرازی این عجز بشر راقبل از همه درك کرده فرموده است :

حدیث از مطرب و می گوو راز دهر کمتر جو .
که کس نکشود ونکشاید به حکمت این معمارا

این است نقطهٔ جولان افکار بشروافقیکه افکار متفکرین آن تاآن جاواصل شده وارمغانی بنام فلسفه بدنیا داده است .

انتقام

چسه دبل دپاره چاایښی تلك
پکښ خپله دی بند شوی هك وپك

په هیڅ طور نه خلاصیږی ظالمان
د مظلوم انتقام اخلی تل فلك

اوښکی

لری او ښکی عجیبه طور اثر
لکه اورد ظالم سوزی مال اوسر

که دخدای له دارهٔ توی کړلی چا
مرکوی لکه او به اورد سقر

(گل پاچا الفت)

پشتو او پشتانه

محمد اعظم ایازی

هره ژبه دمطلب دښکاره کولو دپاره دوی محاوری لری یوه عامه او بله خاصه: عامه محاوره وهغی محاوری ته وائی چه عام خلق په هغی سره خبری کوی، او دخپل زړه خیالات یو پر بل ظاهروی ودی محاوری ته دژبی په اصطلاح کښ روزمره وائی، څرنګه چه دا محاوره دژبی دادبیاتو او قواعدو تر اثر لاندی راغلی نه ده، نو دا د بیت او فصاحت په لحاظ دیوملت علمی، ادبی او تحریری ژبه ګرزیدلای نسی، او ترڅو چه دادبیت جامه وانه غوندی او علمی او تحریری حیثیت پیدا نه کی تر هغه وخت پوری دعلمی ژبو په قطار کښ نه شمیرل کیږی. دعلم ادب علما دفصاحت تعریف دا رنګه کوی، څه الفاظ چه په عبارت کښ راسی په هغو کښ باید تنافر نه وی او نامانوس او دقواعد برخلاف الفاظ رانه سی، ددی تفصیل دا رنګه دی، چه لفظ په حقیقت کښ یو ډول آواز وی، او هر کله چه ځنی اوازونه، خوږه، نرم او زړه خوښوونکی دی لکه دبلبل اواز، او ځنی مکروه او ناګواره وی، لکه دکاګه او دخره آواز، دغه رنګه لفظونه هم دوه ډوله دی، ځنی شیرین سپک اوصاف وی او ځنی درانه خراب او ناګواره وی. ولهری ډول لفظونه فصیح لفظونه وائی او دوهم ډول لفظونه غیر فصیح لفظونه وائی، ځنی الفاظ داسی دی چه فی نفسه درانه او مکروه نه وی لیکن په تحریر او تقریر کښ دهغو استعمال نه کیږی یا ډیر لږ کیږی، دا ډول الفاظ هم که چیر ته په ابتدا کښ استعمال سی، لیکن پر غوږ ښه نه لګیږی دغه ډول الفاظ ته دبلاغت په اصطلاح کښ (غریب) الفاظ وائی او دغه رنګه الفاظ هم په فصاحت کښ خلل اچوی.

خاصه محاوره: - وهغی محاوری ته وائی، چه دژبی دادبیاتو تر اثر لاندی راغلی وی، او د فصاحت او بلاغت خاوند وی، او هم دغه محاوره دیوملت علمی، ادبی، تحریری او رسمی ژبه ګرزیدلای سی. که څه هم روزمره یا عامه محاوره دعلمی او ادبی محاوری ماخذ دی، لیکن فقط فرق یکښ دومره دی چه عامه محاوره دادبیت تر اثر لاندی راغلی نه وی لږ څه اصلاح او ترمیم غواړی، او بیله اصلاح علمی او ادبی محاوره ګرزیدلای نسی.

که موږ دژبو تاریخ او دترقی وسائل ئی دژبی

په تاریخ کی ولټوو نو ښه را ته ښکاره سی ، چه هری علمی او ادبی محاوری دخپلی روزمری محاوری څخه پرمخ تللی ده ، او په پای کی ئی یوه علمی او ادبی جامه اغوستی ده ، او دیوه ملت رسمی او علمی ژبه گرزیدلی ده ، د دی حقیقت څخه دژبی پوهان چه دژبی د تاریخی ارتقاء څخه واقف دی ، هیڅکله انکار کولای نسی ، او دا یو تاریخی حقیقت دی ، چه موږ ئی د بیغوری او غفلت په کتنه باید ونه گورو ، او په دی معامله کښ باید ډیر فکر او غور وکړو او دخپلی مورنی ژبی اصلی او اصولی وسایل راغونډ کو داسی و نه سی چه موږ دخپلی ژبی د ترقی اصلی او ضروری وسایل اوس پریږدو او په فرو عاتوئی بخت سو ؛

پښتو چه زموږ ملی او مورنی ژبه ده ، او زموږ ملی حیثیت په دنیا کښ په دی سره معرفی کیږی او زموږ تمدنی ، اخلاقی ، سیاسی ، او معاشرتی ترقی د دی په ترقی سره اړه لری ، نو اوس موږ باید چه د دی په علمی او ادبی حیثیت ، او په فصاحت او بلاغت ، او قوت تحریر او تقریر کښ ډیر زیار وکاږو ، او علمی او فنی ذخیره ئی زیاته کو .

علوم ادبیه ، چه د هری ژبی د ادبی ترقی له پاره اصلی او ضروری وسایل دی او هیڅ ژبه بیله دی علومو ادبی او علمی ترقی حاصلولای نسی ، اوس زموږ په ژبه کی چندان وجود نه لری ، وگوری چه تر اوسه موږ دلغت یو جامع کتاب نه لرو ، چه دژبی د ترقی لمړی وسیله ده او که چیر ته کم کتاب هم وی ، افسوس دی چه هغه په پر دی ژبه لیکل سوی دی ، دژبی د قواعدو موهم دغه حال دی ، قواعد دژبی د ترقی له پاره هغه اساس او بنیاد دی ، چه په ژبه کی د فصاحت او بلاغت روح پوکی ، او دژبی په عبارت کی د تاثر او روانی قوت پیدا کوی ، او ژبه په ادبی او علمی قالب کی اچوی ، لیکن د ډیر افسوس ځای دی که کم کتاب په دی موضوع کی لیکل سوی هم وی لیکن تر اوسه ئی صورت د نشر مندلی نه دی ، چه خلق فائده ځنی واخلی ، د ترجمی مو داحال دی چه تر اوسه یو علمی یا فنی کتاب هم په دی ژبه کی نه دی ترجمه سوی ، تر هغه و ختـه چه موږ و دی شعبی ته متوجه نه سو او ترقی ورنه کو او هر رنگه علمی او فنی کتابونه په خپله ژبه کی ترجمه نه کو هیڅکله به موږ به علمی حیثیت پیدا نه کی .

که څه هم پښتو په حقیقت کښ یوه قدیمه او پراخه ژبه ده ، او هر ډول علمی او ادبی استعداد پکښ سته ، او د دنیا تر هیڅ ژبی ورو سته نه پاتیږی ، بلکه په اکثرو مزایاو وکی تر ډیر و ژبو لوړه ده ، کـه ئی موږ پرداخت او پالنه و کو او اصلی علمی او ادبی وسایل ئی ژر را غونډ کو ، خر نـگه چه زموږ ژبه (پښتو) د علمی او ادبی حیثیت په لحاظ سره وروسته پاته ده نو اوس تر ټولو له مخه زموږ باید دا کار وی ، چه د خپلی ژبی د انواقص لری کو او ژر تر ژره ئی لغات را غونډ کو ، او قواعدئی ترتیب کو ، او علمه او فنی

کتابو نه په دی کښ ترجمه کو ، او دعلمیت او ادبیت په پسول ئی بنایسته کو او دخپلو همزولو سره ئی برابره کو ، زما په خیال به اوس دا دومری ضرورنه وی چه موږ اوس دژبی دادبی تاریخ په لیکلو ، یادژبی دشاعرانو اومشاهیرو دحالاتو په راغونډولو یاد قومی لنډیو په تشریح کولو یادخارجی الفاظو په لیری کولوکی بخت سو ، ولی چه اوس دا شیان زموږ وژبی ته ، چه دعلمی اوادبی حیثیت څخه وروسته پاتده ، دومری فائده رسولای نسی او نه په دی سره ژبه د ادبیت او علمیت خاونده کیږی ، او نه دفصاحت اوبلاغت اثرپکښ پیدا کیدای سی ، موږ باید لمړئی خپله ژبه ورسته کو ، خو ، په دی کی هیڅ شك نسته ، چه داشیان په خپل موقع کی ډیر دقدر وړاو ضروری دی ، لیکن اوس چه ژبه موهیڅ علمی اوادبی حیثیت نه لری ، دد شیانو وخت نه دی ولی چه دایو ه مشهوره اومدلله مقوله ده «هر کار باید چه په خپل وخت کی وسی» که نه هیڅ فائده به ونه بخښی «الامور موقوف باو قاتها» .

د دی مثال به داسی وی ، که ، بوه خونه ودانه وی اودیو الونه اوچت ئی نړیدلی وی ، او هیڅ دخونی حیثیت ونه لری ، اوداستوګی قابله نه وی نو که موږ و غواړو چه داخونه و دانه کو او د استوګی قابله ئی کو ، نو تر ټولو لمړی باید چه موږ د خونی دیوالونه مرمت او ټینګ کو ، وروسته ئی نو چت جوړ کو ، چه خونه د استوګی قابله سی ، او دیوی خونی حیثیت پیدا کی ، نو که بیا ئی په نقش ونګار بخت سو بی فائده به نه وی بلکه دا به دخونی دبنایست سبب سی ، او که ترهر څه دمخه په نقش ئی بخت سو ، بنکاره ده چه زموږ دا محنت به وخونی ته څه فائده ورونه ر سوی او نه به خونه د استوګی قابله سی.

طمع

آن کبك که افتاد بدام صیاد
می گفت بخود که بر طمع لعنت باد

دیدم که نهاد دام و دانه صیاد
آخر طمع و بخل مرا داد بباد

(دستگردی)

بعضی از مامورین محترم دوائر دولتی که جدید مقرر و تصاویر شان قبلاً درمجله گرفته نشده است .

ع ، سردار محمد عمر خان مدیر
شعبهٔ دوم دارا لتحریر شاهی

ع ، سردار محمدفاروق خان مدیر
شعبهٔ سوم صدارت عظمی

ص، حبیب‌الله خان متخصص اقتصاد
دردارالتحریر شاهی

ص ، سردار عبدالغفور خان مترجم
فرانسوی دردارالتحریر شاهی

ص ، محمد سرور خان مترجم لسان
انگلیسی دردارالتحریر شاهی

ص ، دلاور خان مترجم لسان اردو
در دار التحریر شاهی

ص ، عبدالوهاب خان مدیر
کنترول وزارت دربار

ع ، غلام جیلا نیخان مدیر عمومی
حمل و نقل

ص ، محمد ابراهم خان معاون
مدیریت عمومی حمل ونقل

فردا یا آینده

نویسنده: مصطفی منفلوطی

مترجم: جناب عبدالحلیم خان عاطفی

دیشب دراطراف چیزیکه میخواهم امروز آنرا بنویسم فکر میکردم. و اکنون میدانم دربین انگشتانم قلم جاگرفته کمك کمك کلمات وحروفی‌را باهم مرکب وممزوج نموده سطوری در روی صفحهٔ از کاغذ سفید که درپیش رویم افتاده است انشانموده وبابنوسیله از آنها فقرات وجملات ایجاد میکنند ولی نمیدانم که این قلم بمنتهای آرزوی خود میرسد یانه؟ آیا مقصدمرا که عبارت از انجام تحریر تفکرات دربارهٔ فرداست اظهارمیتواند یاخیر؟ بهر حال آینده معلوم نیست ونمیتوان به شئونات آن‌پی برد زیرا دانستن‌اسرار وکارهای‌واقع درفردا خاصهٔ خدا(عزاسمه)است وجز او احدی‌نیست که اسرار وخفایای آینده را بداند.

امروز صبح لباس خود را بدست خود بدون امداد غیر پوشیده ام واینك تاکنون بدنم بآن پوشیده است لیکن نمیدانم که باز آنرا من‌با دستهای خود ازخود دورخواهم کرد یامرده‌شو بادستهای سنگین وبی‌عاطفه از بدنم خواهد کند.

آینده شبح‌مبهمی‌است که چشمان ماتوان دید آنراندارد ونمیتوان مقدرات خودرا در تاریکیهای آن بدست آورد ولی اویعنی(آینده)مارامی بیند ومقدرات آتیهٔ مارامیداند واز دور بطرف ماچشم دوخته گهی‌مانند فرشتهٔ مهربان وگاهی هم‌مانند دیو رجیم برما وارد می‌گردد.

آینده مانند ابرهای تیره وتاری است که ازافق‌نامرئی مقدرات موجودات برخاسته اجزای موجودات‌راتحلیل‌وذرات‌آن‌راپریشان‌نموده‌هستی وزندگانی آنرا عدم محض ونابودمطلق میگرداند گویا فردامحیط زخار وبرزخ متموجی‌است که‌هر موج آن مانند شیر غران کف بلب غرش کنان پیش می‌آید ومغروقین این محیط متلاطم بی‌سروپا با امواج کوه‌آسای آن بحر زخار بازی کنان در اعماق آن مدفون میگردند ودرآن وقت این یکمشت بیچاره گان مغروق یا بعالم نشاط وتنعم رسیده شاهد آمال را در آغوش خواهند گرفت یا بدنیای فلاکت وشدائد زندگانی وارد شده به نابودیت مطلق محکوم خواهند گشت.

آینده از افکار عقول وادراکات ما پوشیده است وخودرا درانظار مادقیق ونامرئی میسازد تا فردا قدم مارا درغلبه قصورعالیه یابه تنگنای خانهٔ قبر بگذارد

سینهٔ فردا مملو باسرار وخفایائیست که در اکتشاف‌آن‌عقول بالمره‌حیران،بینشها تماماًخیره

تفکرات بکلی عقیم مانده کوچك ترین سری را ازان اسرار نمیتوان کشف نمود .

آینده مانند صیادی که در کمین می‌نشیند درآنسوی عقول وادراکات ما نشسته وچون پلنگ نگران به‌صید به‌خیل‌موجودات‌می‌نگرد ودرقبال آمال‌وآمانی ، تدابیر و پیش بینیهای مالب‌خند استخفاف آمیزی کرده‌میگوید: اگر متمولین بدانند که فردا این همه‌دارائی آنها مال میراث خوار است یا بانیان قصر بلند ملتفت گردند که اساس بنای شان روبه ویرانی است یا مولودها بفهمند خلقت‌وآفرینش‌آنها بالاخره برای نیستی‌ونابودی است ابداً دولتمندی دردنیا موجود و نه بانی قصر درعالم پیدا میگردید و نه مولودی یابعرصهٔ عالم می گذاشت لیکن‌چون اسرارغامض آینده پوشیده وطبیعت فراموش کاری درنهاد بشر موجود است دولتمندان بفراهم آوردن اموال مشغول وبانیان به‌برداشتن‌عمارتهای بلند مصروف ومولودات لاینقطع درشرف ورود درین منزل برزخ اند .

انسان ، آری این یك مشت موجود اسرار آمیز بی‌خبر بهرچه تعمق وکاوش کرد آنرامقهور اراده وتابع امیال خود گردانید : هوا را مطیع کرد در جو آن پرواز نمود ، زمین را مشبك ساخت وقطارهای سریع السیری در روی سینهٔ آن بحرکت انداخت ، شرق وغرب را با خطوط تلگراف وتلفن مربوط ساخت . قلل و بیابان ، دره وشکافته گیها ـ انهاروابحار کوه وسنگریزه زارهای کواکب را کشف نمود . برای تخمین بعد ومسافت‌اشعه وحرکت سیارات‌آلات ومقیاس های گوناگونی‌ایجاد شد دراعماق ابحار تاخته درموجودات آن علم آوری کرد دفائن آنرا استخراج وخزائن‌ولالی اوراضبط خود نمودند . گذشته ازین خواستنداوضاع واطوارزندگانی و معیشت مخلوقات قرون اولی را کشف کنند باری هرسوشتافته احجارولانه های‌آن مخلوقات ابتدائی را کاوش وبا ینوسیله پردهٔ ضخیم خاك فراموشی را که دست روزگار بروی‌بقیه آثار آنها کشیده بود از هم دریده آن مخلوقات عجیب وغریب رامشاهده کردند ، کیفیت معیشت . اصول زندگانی ـ خانه ولانه ، رقم اکل و شرب آنها راتحقیق ، نفوس وطبایع ، عقول ومذاهب مدارك ومراکزآنانرا معلوم نمودند . خلاصه انسانها بطفیل ذکاوت و ادراکات خود جمیع اسرار وخفایای مرموزوپیچیدهٔ کائنات رامعاینه کرده تمام ابواب وعقود مشکل وپیچیده را کشود ولی درمقابل شبح فردا ، این دروازهٔ نامرئی آینده عاجز ومقهور ، متفکر ومغموم ایستاده جرأت افتتاح حتی قدرت دق الباب آنرا ندارد زیرا آینده ، فردا ، بتصرف خداوند است فردا . ای آن که درمقابل اوهام وتصورات ما همچوشبح موهومی عرض وجود مینمائی آیامی‌شود که گوشهٔ ازنقاب تیره وتار خود را پس زده

ودیدگان مارا به صورت وقیافهٔ وجود خودت آشنانمائی تااینقدر اضطراب و اوهام گوناگونی که برای هویت تو داریم از دیدن روی تابناك ودرخشان توازما دور گردد .

کمکی نزدیك آی تابادیدهای کنجکاووخبرت زدهٔ خود خیال ترا ازورای این نقاب تاریك استدراك نمائیم . فردا . توخودت را از انظار مامستورمدار زیرانزد تو ماآمال وآمانی داریم که درخیالش قلب مامسروروروان ماشاد است . آن امید وآرزوی مادرسینه و با آمدن تو صورت حقیقی میگیرد پس بیاوبگوی که آن آمال شیرین‌ما نزد توقدرومنزلتی‌دارد ؟ توبا آن امانی‌ماموافقی؟ با آنها چه‌میکنی وچه رفتار خواهی کرد ؟ یعنی یکسره آن تمناهای لذت آور زندگانی مارا محو ومعدوم میکنی یاسوی آنهابانگاه‌های‌مهروتلطف نگریسته وآنهارا بهاپیرزو خواهی نمود ؟

نی‌نی - ای‌شبح مستور ، ای نقاب پوش عالم غیب هرگز بماانزدیك مشو ونقاب ازرخت بالا مزن ! ازآمال وآمانی‌ما سخن‌مران و از کرداری که باآنها خواهی کردحرفی‌مگوی . اسرارت‌را درسینه‌ات محفوظ وپنهان دار . بهااعتماد مکن وازسرنوشت ماخبری مده تاقلب مانومید ، ارواح پژمرده ، روزگارماسیاه . ارادهٔ مامتزلزل نگشته وما نسبت به‌عالم وزنده گانی بدبین وشکاك نبوده باشیم . زیرا قسمت عمدهٔ حیات ماتمنا وآرزوست واگرتمنا وآرزو درحیات بشر نمی بود آباحیات مفهومی میداشت ؟

بار دوش

تا چند بدهر بار دوش مردم — تا کی بزمانه کهنه پوش مردم
ای خام طمع پخته نخواهی گشتن — در دیگ هوس جوش بیاد مردم

تا مرگ تهیه ساز کار خود را — مگذار بدوش خلق بار خود را
درزندگی ای‌مرده دل افسرده — درخانهٔ خود مکن مزار خودرا

(مستغنی مرحوم)

تاثیر ملایمت بر اطفال

قابل توجه والدین

ترجمهٔ جناب عبدالهادی خان «خوزمن»
محصل اعدادیهٔ حبیبیه

چرا اطفال تان جبون، کم حوصله، بیدل پریده رنگ اند؟ چرا درمحافل ومجالس باعث انفعال و خجالت شما میشوند؟ شاید آداب مجلس میپندارید که آنها در مجالس سر بجیب تفکر و پژمرده نشسته باشند؟

نی! نباید چنین وضعیات را احترام خواند! چرا اکثراً از فرزندان خویش شاکی دیده میشوید؟ آیا از دست شما ساخته نیست که طفل تانرا مسعود ساخته باعث سرفرازی خود سازید.

این پیغام حیاتی را بهر پدر ومادر توصیه میکنم: که سعادت وشقاوت طفل در دست خود تانست والدین در کدورت وخفقان فرزندان خود سهم بزرگی گرفته در برابر آنها سراسر مسئول اند بدبختی دیگر اینست که بعضاً والدین نمیدانند که آیا در گفتار و کردار خویش نسبت بفرزندان مسئولیتی دارند یانه؟

ای والدین! شما که امروز باربزرگ تربیهٔ اولاد رابدست گرفته ودر رأس یك فامیل قرار گرفته اید آیا میتوانید ازعهدهٔ تربیهٔ اطفال معصوم خویش بدر شوید؟ والدینیکه بفحوای این جملهٔ مختصر وپرمعنی (دوست، رفیق و همدم طفلت باش!) عمل نمیتوانند. پست تر اند از اینکه به ایشان اطلاق والدین شود چه اینها نام بزرگ پدری ومادری رالکه دار ولطمهٔ بزرگی برخود واطفال معصوم خویش وارد مینمایند. جملهٔ فوق ظاهراً خیلی ساده بنظر میخورد لیك حقیقتیست که باعث سعادت والدین واطفال میشود.

رفاقت باطفل مفهوم جامع داشته همدردی غم شریکی ودوستی را دربرمیگیرد که بدون آن تربیهٔ طفل ناقص شمرده میشود. نمیدانم شما والدین چرا باین مرتبه مغروروخود پسند بوده خودرا خیلی قابل تمجید میپندارید؟ آیااز ینجهة است که صاحب فرزندان شده اید ویا اینکه حیات چندین نفررا حمایه میکنید؟ خصوصاً وقتیکه افضلیت خودرا به ادله وبراهین ثابت کنید نخوت شما بیشتر میگردد.

درست است که والدین برفرزندان افضلیت داشته منکری ندارد ولی باید دانست که حال اطفال نیز قابل رحم است.

اندکی ملتفت شوید وبااطفال تان ازراه رفاقت ودوستی پیش آئید!

مقالات مطبوعات که اکثراً درحمایه والدین

نشر شده واز افضلیت آنها سخن رانده واطفال را در یك دائرهٔ محدود منحصر نموده ، زیاده تر مرا برآن واداشت تا نبذی از خیالات والدین را نسبت به اطفال شان خاطر نشان کنم ، بیاد دارم که چندسال پیشتر شخص متمول ورئیس یك شرکت که یکی از رفقای من بود ، روزی مرا خواسته ودر خصوص طفل خود از من مشوره خواست - دراول وهله که خودرا بین پسر وپدر یافتم خویشتن‌را خیلی اجنبی وبیگانه تصور کرده گفتم که شما پدر وپسر در صورتیکه ازهرچیز خود نسبت بمن خوبتر آگاهید بمن احتیاجی نخواهد بود .

ولی او اصرار نموده گفت که : چون شما نسبت بمن درینموضوع تجارب زیادی دارید میخواهم مرا درین مشکل راهنمونی نفرمائید !

نظر به این تکلیف خودرا ثالث بالخیر قرار داده وبقصهٔ پدر گوش دادم .

- پدر : این فرزندم از ابتدای حیات شقی بارآمده واکنون که عمرش بالغ به ۱۵ سال است یك مجسمهٔ رذایل میباشد وبس ! لجوج ، نافرمان خودسر ، گستاخ ، دروغگو ومکتب گریز روی‌هم رفته در بداخلاقی استاد است .

این افعال ناشایستهٔ اوتنها باعث بربادی سعادت‌وی نگشته بلکه وسیلهٔ بدنامی‌من ووالده وتمام فامیلش را نیز فراهم نموده است.

من‌ووالده اش بعد از تفکر زیاد راه‌نجات‌را به این یافته ایم که باید وی را بیك شهر دیگر بفرستیم و عنقریب وی را میفرستیم .

من بعدازآنکه نیم ساعت بحکایات وی گوش نهادم در جواب گفتم : درصورتیکه شمامسئله را فیصله نموده وقرار به فرستادن وی به‌شهر دیگر داده اید حاجت به مشورهٔ من نیست ، شماخود خیر فرزند خویش را میدانید و برای من مورد اظهار رای نمانده .

- پدر درست میفرمائید ، مگر باوجود این من درینموضوع معطل‌رای یك شخصی مانندشما بودم ، اینك او را حاضر نموده ام تاچند کلمه باو حرف بزنید .

- گفتم : خوب کجاست ؟ دیدم یك‌جوان قوی هیکل وخوش چهره باچشمان براق ازپس خانه بیرون برآمد .

چون شخص ثالثی را درمیان دید فوراً شروع بعرض واقعه نمود . ازحرکات وطرز کلام اوچنین دریافتم که‌والدین درجمیع حرکات وسکنات اوبطور تنقید وخورده گیری پیش آمده واورا مجسمهٔ‌سهووخطا پنداشته اند .

طفل کوشش میکرد تاتمام حقایق‌راروشن کند ولی قیافهٔ‌عبوس‌پدرش نگذاشت که‌خودرا کاملاً بری‌الذمه‌قرار دهد.باوجود آن‌اینقدر دانستم که والدین به‌بیچاره در هیچ چیز اهمیت نداده دائماً مورداستهزا وتمسخرشان‌واقع بوده است . حالانکه اطفال امروز رجال فردا بوده آنقدر

بی اهمیت نیستند که والدین می پندارند ، به‌ایشان گفتم : اگر شما امروز اولادهای خودرا خوار وذلیل ببینید نمیتوانند که بخوبی ازعهدهٔ حمایه اولاد ومملکت برآیند درروح شان اثری ازغیرت وشهامت باقی نمانده وضمناً طفل را دلجوئی واستمالت نموده به‌سخنانش گوش دادم برای من ثابت شد که گفتارش همه راست وسراسر حق بجانب است .

پدرنیز بقصهٔ طفل خود بکمال شگفت گوش داده در حالیکه بچه سراسر انفعال داشت به سخنانش توجه نمود ، بعد ازان حقیقت رابه پدرش فهمانده گفتم :ـ اگر رضای شماباشد چند وقت اورادراداره خودبرده کارراياد میدهم ، گفتند بسیار خوب است .

دستش را گرفته با خود به اداره آوردم به شیوهٔ انسانیت با او رفتار میکردم وی بکمال صداقت کارمیکرد ، نه‌دروغ میگفت ونه‌خیانت‌میکرد سراسر مطیع ومنقادبوده والدین‌ازمشاهدهٔ وضعیت وی به سهوخود پی برده اعتراف کردند که طفل بیگناه‌بوده آنچه درسابق‌ازوی‌مشاهده کرده‌اند زادهٔ سوء تربیه خود شان است ، ازین بیانات بهمین‌پرنسیپ اصل‌میرسیم که‌در تربیهٔ طفل دوستی وملائمت مؤثر است نه درشتی وعقوبت .

تذکار یك واقعهٔ دیگری که چند سال‌قبل برایم رخ داده نیزخالی از دلچسپی‌نخواهدبود . پولیس یك جوان ۱۶ ساله را که کیسه بری کرده بود دستگیرنموده و بقرارقانون ما اورامعطل کردیم پس ازآنکه ازاسم پدروخاندان وطرز تربیهٔ اوجویا شدیم ، معلوم شد که این طفل پسررئیس مذهب بوده ودرخانه به مشابه یك محبوس نگاه شده بود ، همیشه بخیالات باطل واوهام مغروق بوده ، زمین و آسمان او همین خانه بشمارمیرفت اکثراً اگر بکوچه می برآمددرانجانیزبواسطهٔ رفقای لاابالی گمراه میشد . چون از پدرش علت آنرا پرسیدیم خیلی متحیر مانده وخاموش گشت . گفتم آیا گاهی رفقای بچهٔ خودرا که باآنها نشست وبرخاست داشته‌است‌دیده اید. پس ازاندك تفکرگفت :من درامورمذهبی به‌اندازهٔ مشغول بودم که طفل خود راهم فراموش کرده بودم تاچه رسد به رفقایش .

لت وکوب ودرشتی بسااوقات باعث گریزپائی وبداخلاقی اطفال میشود چنانچه درین اواخر ، طفلی را که‌ازخانه‌گریخته‌بود ، پولیس دستگیر کرده وتسلیم این اداره کرد . وقتیکه ازطفل حقیقت راجویاشدیم پی بردیم که ازباعث تکدیر وجزاهای متمادی کوچه وبازار را نسبت بخانه ترجیح داده است .

ازطرف مجلس قضاوت مکتوبی اسمی پدرش باین مضمون فرستادیم :ـ

« بچه شما میگوید که به سبب زجروزحمت که ازخانه‌دیده ام ، خانه راترك ویله گردی را پیشه ساخته ام ، آیا این‌خبرحقیقتی داردیاخیر ؟

ممکن است که طفل دروغ گفته باشد ، جسارت ورزیده سبب حقیقی آنرا خواهانیم . »

جواب :

« تعظیمات خود را نسبت به لطف ومهر بانی که در بارهٔ بچه‌ام مرعی داشته‌اید تقدیم میکنم . بچه بواسطهٔ یك حرکت غیر مترقبهٔ که نسبت بوی شده خانه‌را ترك داده‌است امید قوی میرود که در ثانی چنین معامله نخواهد شد . »

طفل فوراً بخانه مراجعت نموده پس ازان بکمال نرمی ومنتهای ملایمت باسترضای والدین میکوشید.

چند روزقبل خانمی به ادارهٔ ما آمده از بچهٔ خود چنین شکایت نمود : —

بچه ام مدت ۲۰ روز است درك ندارد . گمان . میکنم ازین شهر بر آمده باشد . پس از تفحص وتجسس تام پسرش را یافته وسبب فرار اورا از خانه پرسیدیم .

طفل با یك وضعیت پریشانی ونفس سوخته چنین عرض کرد من نمیخواهم که دیگرزندگی کنم ، فائدهٔ حیات چیست ؟

گفتیم : مادرت پیروغیر از تو دیگر کسی ندارد واکنون که چند روز است ترا ندیده خیلی دق شده باید با او نهایت ملایمت راپیشه سازی .

طفل باچشم گریان ، گفت : ابداً گمان نمیکنم که مادرم از سبب من دق شده باشد چه همیشه درخانه مرا تحقیر واهانت نموده وجز ازانتقاد بر کار من ولو که خوب باشد کاری ندارد .

مابا مادرش مفاهمه نموده وحقیقت راباو فهماندیم ، مادر نیز بغلطی خود پی برده و بچهٔ خود را بامحبت مادری درآغوش کشید . پس ازین تاریخ بچهٔ مذکور مرتکب چنین اوضاع ناشایسته نشد .

چندی قبل مکتوبی اسمی ادارهٔ ما ازیك جوان رسیده وچنین وانمود میکند : —

ای قاضی :

« ازمهربانی ولطف شمابعید نخواهد بود که با والدین من مفاهمه کرده وچنین بگوئید که مرادرخانه بگذارند ، چرا که اگربیرون نروم عادات رذیلهٔ که کم و بیش دارم معدوم خواهد شد » .

مسئله این بود که والدین او جملهٔ حکیمانهٔ (رفیق همدم و غم شریك طفلت باش) را عمل نکرده وسبب خفقان طفل را فراهم میکرده اند . طفل معصومیکه اولین دفعه بدنیا می‌آید ، ازحسد ، کینه ، بغض وعداوت وبالاخره ازجمیع خوب و بدعاری میباشد .

آیاچطورمیشود که باعث بدبختی والدین شده ودر حیات آنهاسکتهٔ وارد کند .

نی هر چه است ازسوء تربیهٔ والدین است که بدواً باوضاع ناشایسته او را عادی میسازند و فردا بازطومار شکایت خود را میگسترانند .

طفل که مقلدوخالی از فکرجنایت است چطور میتواند که رخنهٔ در حیات والدین وارد کند ؟

نی هرگز نمیتواند ! چه خود وی مقلد بمود

باقدمهای خیلی سریع ولوح ساده تعقیب والدین خود را میکند .

پس بر شما والدین است که اطفال خود را که هنوز دماغ‌شان از تفکرات واوهام خالی ومستعد هر گونه تربیه‌است ، باتربیهٔ صحیح وآبرو مندانه بزرگ کرده باین‌وسیله سعادت خودواورا فراهم کنید.

دماغ طفل را بالفاظ مرغوب پر کرده وزبانش را بادای آن مشق دهید ازسخنهای رکیك‌وبی معنی درپیشروی آنها حتی الامکان خود داری نمائید طفل بمشابهٔ خمچهٔ نازکی است که میتوان آنرا بدون زحمت چندین پیچ و تاب داد ولی بعد از آنکه شاخ وپنجه یافت وسطبر شد پیچ و تاب نمی بردارد .

پس اطفال تانرا که‌هنوز از گرم وسرد حیات اطلاعی نداشته وسعادت وفلاکت شان مرهون مساعی شما است ، با نهایت مدارا و مروت تربیه‌کرده‌و یك آن‌غافل از راهنمائی او ننشینید . پهلو تهی کردن از تربیهٔ طفل خودرابازی‌دادن وباخودچال‌رفتن است.درآخر باز میگویم (رفیق وهمدم‌وغم‌شریك طفلت باش) ادارهٔ ما که مسمی به ادارهٔ قضاوت برخلاف ظلم درحق‌اطفال‌میباشد دربن‌سال‌اخیر آنقدر جنایات وخبطهای‌والدین رادیده که بنوشتن تمام آنها این قلم شکسته رقم مقتدر نیست ، ازجملهٔ مشت نمونهٔ خروار گفته باین‌چندسطرا کتفا نمودیم ، العاقل یکفیه الاشاره .

بدبختی دیگری این است که‌والدین میگویند اگر طفل طبعاً بدبخت ،نافرمان بارآید ،هرقدر رفاقت و غم شریکی با او شو دسودی نمی بخشد .

حال آنکه بتجربه ثابت شده که‌این عقیده غلط محض است ووالدین خبط بزرگی کرده اند . درخاتمه تکراراً میگویم که اگر باطفال از روی رفاقت و دوستی معامله کرده شود هیچگاه مردود والدین نخواهد شد .

فریاد مکن

از جور زمانه داد و بیداد مکن — مانند نی از سپهر فریاد مکن
نیك‌وبد اینجهان خیالی است خیال — خودرا بخیالی ازجهان شاد مکن

(گلشن ایرانپور)

ع، ع، ص، محمد قاسم خان حاکم اعلای سمت مشرقی بایك عده ازمامورین حکومت اعلی: این عکس درجشن استقلال سال بیستم درصیفیهٔ ماماخیل گرفته شده است .

از آثار بوفون
نویسندهٔ شهیر فرانسه

اسلوب

ترجمهٔ احمد الله کریمی

اسلوب بجز از دادن نظام وحرکت به افکار چیزی دیگری نیست نویسنده اگر افکار را چون زنجیر مسلسل ومربوط نموده ازپریشانی و تشتت نجات دهد اسلوب متین ، قوی ، و جیز وبالعکس هرگاه افکار به یك صورت سست صرف توسط کلمات بهم مربوط شود کلمات ولو هرچه ظریف باشد اسلوب پاشان پاشان سست وبی روح میآید

محرر قبل از انکه در پی چگونه گی افادهٔ افکار بیفتد بایست یك ترتیب خیلی عمومی وثابت را تعیین وبه آن رؤس نظریات وافکار را جادهد بواسطهٔ همین پلان وتعیین مواضع امهات افکار است که اعصاب موضوع بوجود آمده وسعت آن تعیین میشود . به اینصورت با درنظر گرفتن پلان وترتیبات مقدماتی فصول که فارق افکار اساسی ازیکدیگر است بسهولت تعیین وبعد افکار ضمنی که جهة امتلای این فصول لازم است بدست میآید .

بعضاً یك آدم ذکی که در حین تحریر کدام موضوع متحیر مانده ونمیداند مقصدش را از کجا آغاز کند سبب آن فقدان پلان وکمی تفکر است برموضوع . دراثنای تحریر پیشروی چنین اشخاص بسی افکار برخواسته چون آن را بهم نیا میخته واز روی اهمیت ترتیبی بدان نداده ، سببی در ترجیح یکی ازدگر نمی بیند وهمین وضعیت وی است که او را سرگردان نموده وبه تردد میاندازد لیك وقتیکه پلانی ساخته میشود وافکار اساسی موضوع جمع وترتیب میگردد فرق واضحی به نویسنده دست میدهد . وذهن از باعث علاقه مندی ئیکه طبعاً بکمال محصول خود دارد درراه انکشاف آن یك لمحه پیشتر عجله نموده وتحریر برای آن یك نوع ذوق میگردد . درینصورت افکار به نهایت سهولت پی یك دگر را گرفته اسلوب هم طبیعی وهم سهل میشود . ازین ذوق یك نوع حرارت بوجود آمده به تمام زوایاء موضوع منتشر وبهر تعبیر حیات علیحدهٔ میدمد به اینصورت افکار وقتیکه زنده میشود ازیکطرف بموضوع، حیات پیدا شده اشیاء برنگ گرفتن شروع میکند وازطرفی هم اسلوب جاذب ومجلل میآید .

باید روشن ساخت هیچ چیز به اندازهٔ این آرزو

که درهر گوشهٔ یك نوشته نقطه‌های جالب دقت پرشود نوشته را ازحرارت نمی اندازد وهم بمثل شراره ئیکه از تصادم کلمات بوجود آمده وآنی خاموش میشود چیزی نیست که مانع جریان روشنی بهر طرف موضوع گردد .اینها افکاریست که تنها درسایهٔ تضادها میدرخشد محرر ینکه به این اصول چیز ، نویسند تنها یکطرف موضوع را روشن نموده دیگر اطراف را به سایه میگذارند . یکی ازچیز های مغایر بلاغت حقیقی هم استعمال اندیشه های باریك وسست وخفیف بی ترتیب است که مانند الواح معدنی از باعث جلا مضبوطی ومحکمی خود را ببازد . از همین باعث است که : دریك نوشته ازین نوع نقطه های باریك وروشن هرچه بیشتر جاداده شود بهمان اندازه غیر مهیج ، بی روح وبی حرارت و رویهمرفته بی اسلوب میآید . مگر که این نقطه اصل زمین موضوع را تشکیل کند ومحرر غیر از هزل ومزاح دیگر هدفی نداشته باشد دران صورت صنعت چیزهای کوچك بلکه ازصنعت افادهٔ اشیاء بزرگ مشکل تر شود . ونیز یکی از چیزهائیکه طبعاً ضد جمال وقشنگی است همانا کوشش زیاد نویسنده است در افادهٔ چیزهای عادی به یك صورت غریب ومطنطن وبزرگتر ازین چیزی نمیتوان برای کاستن منزلت محرر سراغ کرد . چنین محرر علاوه ازینکه قابل تقدیر نیست از باعث زحمت ومشقتی که درراه ترکیبات جدید وطرز نگارش ؛ برخلاف روش دیگران برخود گوارا دیده مستلزم آن است که باید انسان بوی دل بسوزاند .

وقربانی این خطا محررینی میشوند که اکثراً کارهای خوبی از ایشان سر زده اماذاتاً عقیم اند . اینها بالخاصه بکلمات کوشیده وجهة ترتیب جمله‌ها افکاری برای خود بوجود آورده اند این ها وقتیکه معانی کلمات را تبدیل نموده زبان را برهم میزنند تصور دارند که خدمتی بزبان نموده وآنرا صاف کرده اند . حقیقت این است که چنین محررین اسلوب ندارند ـ صحیح تر اینکه به آنها تنها سایهٔ اسلوب رسیده است در حالیکه وظیفهٔ اسلوب تحقق و تنظیم افکار است واینها بالاتر از گپ چیزی نمیدانند .

علم وعرفان

کاری باید که خیر دولت باشد
آسایش قوم و ملك و ملت باشد
از کسب و کمال و علم وعرفان وهنر
امروز وقار و رعب و هیبت باشد

(مستغنی مرحوم)

از مباحث زبان

گل پاچا الفت

لهجه ، محاوره ، لغات مرادف
لغات عامیانه ، ادبیات جدید

بدیهی است که ممکنات در اثر بعضی ایجابات وعوامل درمعرض تغیر وتبدل واقع است . زمان ومکان آب وهوا در تلون وتطور اشیا اثر کاملی دارد ورنه شکل وقیافهٔ موجودات روز بروز تغیر نمیکرد ، هر قرن رونق علیحده وهرعصر رنگ جدیدی نمیداشت . زبان نیز ازین قانون بیرون نبوده بمرور زمان یك زبان دارای چند لهجهٔ مختلف ومحاورات متعدد میگردد .

اینچنین لغات قابل تغیر بوده بعضی متروك وبرخی حسب احتیاج زنده میشود وبسبب اختلاف اماکن برای یك معنی چند لفظ نیز یافت میشود که بعضی دریك طرف وبعضی دردیگر طرف مورد استعمال میباشد . واین قبیل لغات که باوجود اختلاف صوری وصوتی اتحاد معنوی دارند تحت عنوان لغات مرادف وهم معنی آمده درهر زبان موجود واز ثروت زبان محسوب میشود ومثلیکه درپښتو (کوچنی) و (ورکی) یا (پنه) و (موچنه) برای یك معنی وضع شده ، درفارسی (جاوید) و (همیشه) یا (شنیدن) و (شنفتن) وهمچنان درعربی (ابل) و (بعیر) یا (اسد) و (غضنفر) . . . . . دارای یك مفهوم ویك معنی بوده که نباید آنرا اختلاف لهجه ونقص زبان تصور کرد زیرا همین لغات مرادف است که تکرار لفظی را ازبین برداشته فصاحت کلام را محافظه میکند وبنا برهمین ضرورت ادبای فارسی زبان ما با اینکه برای یك معنی لغت فارسی بوده لغات عربی راهم استعمال نموده‌اند گاهی زبان وگاهی لسان دریك جمله خواهش و در دیگری اقتضاد دریك سطر تاریکی ودر سطر دیگر ظلمت نوشته اند تااز تکرار لفظی که نزد ادبا تنافر دارد خود داری نمایند .

محاوره :

محاوره یك عنصر قوی زبان بوده که از قیود صرف ونحو تایك اندازه آزادو بر لغات حاکمیت دارد لغت را ازمعنی اصلی انتقال داده در دگر معنی استعمال نموده میتواند مثلا گفته میشود - توپ را زد ؛ حرف میزند ، دلم از نزدش سیاه شد - حال آنکه معنی اصلی وحقیقی زدن و سیاه شدن درینجا موجود نیست وهمچنین شنیده میشود

ـ فلان آدم را چوب زد ، فلان آدم چوب‌خورد وهر کس میداند که چوب چیزی خوردنی نیست و چوب آله زدنست نه فاعل آن پس درصورتیکه محاوره را نه ازحیث لغت ونه از حیث صرف و نحو غلط گفته میتوانیم مجبوریم که هر محاوره را صحیح دانسته یکی را بردگری ترجیح ندهیم و هر یك ازین دو جمله را ـ جوابش رابگو ، جوابش را بده ـ یکسان استعمال کنیم .

وهمچنین درافغانی بجای کلمهٔ (وروسته) استعمال (شانه) و (ترشا) .... که هر دوی آن درمحاوره مستعمل است صحیح بدانیم و مثل لغات مرادف محاورات متعدد را نیز ثروت زبان و موجب رفع ضروریات ادبی بشناسیم .

لهجه :

لهجه در یك کلمه گاهی به تبدیل حرف مثل (غوژ) و (غوگ) یا (شه) و (خه) و گاهی به تقدیم و تاخیر حرف چون (روخ) و (ورخ) یا (مخکه) و (خمکه) وگاهی بحذف وزیادت آن مانند (پاته) و (پاتی) وگاهی بتغیر حرکت مثل (دی) بفتحه و (دی) بفتحه خفیف (زورکی) یا (منبل) بضمه و (منبل) بفتحه خفیف ..... بصورتهای مختلف ظاهر میشود . اختلاف لهجه ازین رهگذر که موجب تکلیف نوآموزان وسبب تشتت لسان شمرده میشود البته نقص و بی نظمی زبان گفته میشود که باید از تحریر و کتابت برداشته شود و یکی از لهجه هائیکه عمومیت زیاد داشته باشد لهجهٔ علمی و معیاری مقرر گردد زیرا ترجیح و برتری یك لهجه از حیث علم و قواعد اولاً ثابت نمیشود بسببیکه اینچنین مسایل تاحال تحت قواعد نیامده و هرگاه علمای لسان از حیث تحقیقات علمی آنرا فیصله کرده بتوانند ممکن است بعضی چیزهارا از یك لهجه وبرخی را ازدگر بمودای (خذماصفادع ما کدر) انتخاب نمایند مثلاً (مخکه) را از یك لهجه و (ورخ) را از دگر لهجه بگیرند ودر ترجیح (مخکه) بر (خمکه) که هردو بمعنی زمین است ودر ترجیح (ورخ) بر (روخ) که هردو بمعنی روز است مباعدت زیادآنرا از فارسی ویا کدام علت دگررا دلیل بیارند معلومست که درینصورت یك لهجه ثالث مرکب ازچند لهجه بمیدان میآید که برای همه اهل زبان مشکلات تولید میکند وهیچ اهل زبان تاچندوقت نخواهد توانست که رعایت آنرا دریك مضمون تاآخر کرده بتواند پس برای ترجیح یك لهجه بجز عمومیت و شایع بودن آن چه دلیل خواهد بود. غرض اینکه اختلاف لهجه نقص زبانست ورفع آن ازمکالمه تقریباً غیر ممکن واز تحریر نیز قدری مشکل است اما خوشبختانه که این مشکل درپښتو تقریباً حل شده واین اختلاف خیلی کم بنظر میآید بشرطیکه اختلاف محاوره ولغات مرادف که درهر زبان بودهومفید است از اختلاف لهجه فرق شود زیرا قسم اول از اختلاف لهجه که به تبدیل حرف حاصل

وزیاده تر واقع میشود قبلاً بواسطهٔ اشکال دوصوتی مثل (ښ) و (ږ) که ازطرف قدما مقرر گر دیده رفع شده وقسم اخیرآن که بتغیر حرکت پیدامیشود چون حرکات درتحریر نمیآید خود بخود برداشته شده واختلافیکه به تقدیم وتاخیر یاحذف وزیادت حرف پیدا میشود « که درحقیقت اختلاف لهجه هم گفته نمیشود ونظر باینکه درعربی دوکلمهٔ (الحاق) و (الصاق) که یك حرف دران مختلف است وتغیرجزئی دارد از لغات مرادف وهم معنی محسوب شده نه از اختلاف لهجه » میتوانیم همین قدر تغیر را برای استقلال یك کلمه اعتبار دهیم ویکی را مرادف دگر بدانیم وعلاوةً امثلهٔ آن هم خیلی محدود ومحصور است که آنرا بهرصورت درتحریر متحمل شده میتوانیم . بعضی لهجه های مخصوص که بیك طایفه ویاقبیله منحصر است چون تاحال درتحریر نیامده وعرض وجود نکرده به نیست حسابست پس گفته میتوانیم که اختلاف لهجه درتحریر افغانی نیست ازهمین جهت تحریرات افغانی درهرحصهٔ افغانها مانوس و قابل استفاده تلقی میشود وهرگاه برای خود مشکلات پیدا میکنیم وآن کلمات هم معنی را که یك حرف دران مغایرو یا کم وزیاد باشد مثل (ښیګنه) و (ښیګره) (یاژړ) و (ژیړ) (زدی) و (ایزدی) وهمچنان (زیزگی) و (جیزگی) (اخښل) و (اغزل) یا (استوگه) و (استوگنه) ..... اختلاف لهجه میدانیم این اختلاف دریك سمت ویك علاقه هم موجود است وممکن است درآثار یك ادیب نیزیافته شود که اگر دررفع آن بکوشیم بجای اینکه زبانرا وسعت دهیم وادبیات خودرا پیش به بریم درتحدید وانحصار آن میکوشیم بنا بران باید طرز تعبیر وافاده که ازهر نویسنده علیحده میباشدویکی بجملهٔ فعلیه ودگری بجملهٔ اسمیه مطلب خود را افاده میکند این اختلاف راهم ازبین برداریم که همه نویسنده هاعیناً یك عبارت را نوشته باشند وجمله بندی نیزیکسان باشد واین شدنی نیست .

لغات عامیانه :

معلومست که زبان تحریر وزبان مکالمه باهم فرق دارد، ادبا وفضلاچیزیرا که بزبان میگویند بقلم نمینویسند ، کلماتیکه درتحریر میآید درمکالمه پس از اختصار بیقاعده وتغیر بی اصول بزبان میآید بعوض میآید ، میآیه وبجای آب، او- گفته میشود . این قبیل لغات هم بی طرفدار نبوده بعضی انرا برلغات فصیح ترجیح میدهندو میگویند باید زبان تحریر ومکالمه یکی باشد وچیزیرا که تلفظ میکنیم باید بنویسیم تا طرف استفادهٔ خاص وعام واقع شده بتواند نه اینکه لغات تحریر مادارای نصف حیات بوده درکتابت مستعمل ودر مکالمه متروك باشد. البته اینها در آن قسم لغات عامیانه که یك لغت مستقل بوده واز لغات فصیح مختصر نشده باشد مثل :- (گپ) و (چپ) وغیره حق بجانب بوده که بایددرتحریر داخل ودراد بیات قبول گردد وباقی لغات مکالمه (عامیانه) که تغیر پذیر بوده و بسیر سریع راه تغیررا می پیماید وروز بروزشکل ورنگ خود

را بدل نموده از اصل خویش دور شده میرود مثلاً لغت میگوید که اول میگویه وبعدازان میگه شدو معلوم نیست که درآخر چه خواهد شد نباید درتحریر قبول نمودزیرا اگرماعقب همین تغیر رفته باشیم ولغات اصلی وفصیح زبانرا محافظه نکنیم معلومست که چند وقت بعد یك زبان جدیدی را روی کار خواهیم کرد و درنتیجه مزایای سابقه وزبان اصلی را فراموش نموده آثارقدیمهٔ خودرا بنظر بیگانگی خواهیم دید واین خساره ایست که نباید آنرا متحمل شویم.

در زبان افغانی لغات عامیانه ولغات فصیح چندان مباینتی باهم ندارد ونسبت به بعضی زبانهای دیگر فرق دربین این دوقسم لغات خیلی کم است بل گفته میتوانیم که زبان تحریر ومکالمه یکی است اگرمضمون مغلق واز فهم طبقهٔ عامه بلند نباشد هر بیسواد که مضامین افغانی نزدش خوانده شود مطلب را فهمیده میتواند پس اگر ادبای افغانی زبان از لغات بیگانه تاحدامکان خود داری کنند همین صفت «عام فهمی» تا آخر محافظه خواهدشد وافغان زبانها بشرطیکه نشریات افغانی زیاده تر شده برود زود تر از علوم حصه خواهند گرفت.

ادبیات جدید:

انسان طبعاً طرف تجدد مایل ودرتمام امور حیاتی تجدد رامی‌پسندد. بعضی ادباو نویسنده‌ها نیز چون میخواهند خود را ادیب عصری و با ادبیات جدید آشنا معرفی کنند از قوانین واصول ادبی که قدما مراعات آنرا کرده نفرت نشان میدهند، درشعر پابند قافیه نبوده لغاتیرا که ادبای قدیم بیشتر استعمال کرده بدمی‌بینند، از اوزان وبحرهائیکه برای شعر مقرر شده آزادی نشان میدهند، در نثر بجای لغات فصیح بیش از اندازه لغات عامیانه‌را بکار می‌برند وبااینکه هرزبان خصوصیات وهرقوم سبك مخصوص وذوق مستقلی دارد فیصد صد سبك غربی را تقلید وپیروی میکنند، بعضها از بسا افراط از قواعد صرف ونحو نیز بر آمده هرچیزیرا که بنویسند کسی حق اعتراض‌را برآنها ندارد مثلیکه میدان ادب جدید بسیار وسیع بوده وتاحال حدود آن تعین نشده باشدورنه ایراد واعتراض درین صحنه راه‌مییافت. پس بایدغور کنیم که آیا تجدد درادب همین چیزاست؟ نی نی! غرض‌از تجدد شعروادب تجددشعور واحساس است اگر کسی درسبك‌جدید وپیرایهٔ نو فکر قدیم وکهنه را بیان کند مقلد قرن گذشته وترجمان عصر سابق است از خود چیزی‌نو نیافته ـ علمبردار ادب‌جدید کسی‌هست که‌هر چیزرابنظرعصرخود دیده واز مقتضیات واحساسات آن تعبیر وترجمانی میکند ـ این اشتباه هم باید رفع‌شود که بیان مخترعات‌جدید مثل توپ، طیاره.... بجای شمشیر واسپ‌ادب جدید گفته نمیشود اگر کسی شمشیر کهنه خود را چنان ستایش کند که باحیات عقلی امروز واحساسات اینوقت موافق باشد ادیب عصری شمرده میشود ومثلیکه‌یك‌شخص به‌فکر نووذهنیت تازه نه بلباس نو وملبوسات جدید عصری شمرده میشود همچنان معنی هم تنها به الفاظ جدید وسبك عصری ادب جدید گفته نمیشود.

از طبع جناب «شائق»

غزل

باز بگلشن بیا آب رخ گل بریز
شانه بکا کل بزن نکهتی سنبل بریز

سوخته را سوختن آب حیات است و بس
آتش پروانه را بر سر بلبل بریز

آئینهٔ حسن او است ای فلك ناسپاس
قطرهٔ اشك مرا بر ورق گل بریز

بار غم دوستان جام می دشمنان
آن به تحمل بکش این به تغافل بریز

را بتهٔ معنو یست عاشق و معشوق را
از پر بلبل باین تخت حنا گل بریز

تا نکند حرص و آز نان ترا خام سوز
آتش تشویش را آب تو گل بریز

مستئی چشم تو کشت «شایق» دیوانه را
بر سر تابوت او شیشه بنه مل بریز

* * *

بلبل بیا و باز قیامت چمن بساز
شیرین ترانهٔ بدل کوهکن بساز

بعد از وفات وصل بتان هم غنیمت است
از برگ گل به بلبل شیدا کفن بساز

ایشمع نیست در دل خوبان مروتی
تا ساعت اخیر باین سوختن بساز

دانم به خوی و بوی گل بیوفای خود
قاصد تمام روز تو از خود سخن بساز

ایجامه دوز پیکر دلدار نازکست
پیراهنش ز پردهٔ چشمان من بساز

نقاش اگر تو صورة آن ماه میکشی
در خلوة عدم بنشین و دهن بساز

پیوسته شاخ گل بکمان بسته میکنند
با این قد خمیده تو اکنون بمن بساز

بی مشورت بکشتن «شایق» مگیر تیغ
از دلبران شهر شبی انجمن بساز

علم و عمل

سرور صبا

دلا بشوق نما اختیار علم و عمل
بکوش در طلب افتخار علم و عمل

بهر دو کون کسی شاد و کامران باشد
که یافت رتبهٔ عزو وقار علم و عمل

بعز وشوکت آفاق میشود واصل
کسیکه گشت بجان دوستدار علم و عمل

ز زندگانی خود بهره یاب میگردد
هرانکه شد بجهان بیقرار علم و عمل

حیات با شرف و عافیت کسی دارد
که یافت منزلت واعتبار علم و عمل

اسیر دام بلا و الم نمیگردد
کسیکه کرد بهمت شکار علم و عمل

بوصل شاهد مقصود خویش می نازد
هرانکه کسب نماید شعار علم و عمل

نهال آرزوی سبز و تازه میباشد
که آب می خورد از جویبار علم و عمل

خزان نمیشود آن گلشنی که رنگین شد
بدست یاری جوش بهار علم و عمل

بافتخار کند جلوه در جهان شرف
ز همت آنکه بود خواستار علم و عمل

باوج مملکت خویش میکند کوشش
وفا شعار وطن هوشیار علم و عمل

رسد باوج شرف کشوری درین عالم
که اهل بود از شوق یار علم و عمل

چو آفتاب نهد پای در سپهر عروج
هران دیار که شد رهسپار علم و عمل

به مجد و شوکت جاوید ملتی نازد
که گشت نامور نامدار علم و عمل

همیشه دولت اقبال ملتی دارد
که یافت در کف خود اقتدار علم و عمل

کنون که فرصت علم و عمل بکشور ماست
بکوش تا که شوی کامگار علم و عمل

چو هست علم و عمل باعث سعادت ملك
روا بود که کنی جان نثار علم و عمل

بخیر جامعه می کوش تا توان داری
کنون که یافت وطن روزگار علم و عمل

مباش غافل و همت نما بشوکت ملك
بعزم جزم نما اختیار علم و عمل

چو مردمان وطن خواه شتاب باید کرد
باوج مملکت از رهگذار علم و عمل

(صبا) بشوق ترقی مملکت می گفت
که باد اهل وطن بیقرار علم و عمل

د پښتو ترقی

له طبع څخه د جناب عبد الخالق خان کاتب د پښتو ټولنه

نن می بیا د زړه بلبل ګډ په چغار دی
د وطن په ګرد ګوښو کی شین ګلزار دی

په هر ښار او هر دیار کی پښتو وائی
ښه روز و نکی د پښتو نن شهر یار دی

په وطن مو د پښتو لمن خوره ده
د ورو ادز ړو ور سره کار دی

که واړه دی که زاړه سره ژغیږی
د پښتو وز ده کیدو ته ئی تلوار دی

په هر ځای کښ د پښتو تعلیم جاری دی
که مزاراو که هرات او کو بل ښار دی

بو له بل سره روان دی پښتو وائی
نه پوهیږم چه کابل که قندهار دی

د ملی ژبی خدمت کښ چه زیار باسی
په دنیا کښ ورته بس دا افتخار دی

وورکی

ته وائی چه بابا ډیر کتابونه لیکی ؛ لیکن
که زه څه لږ شورو کم ، نو ته راته وائی :

دی چه څه لیکی زه ور باندی نه پوهیږم !
«ته نه ګوری چه بابا دی کار ګوی .»

هغه ټوله شپه تاته په کتاب لو ستلو باندی
دا ګرده ورځ لیکل آخر کم قسم لو به ده ؟...

تیره کړه . رښتیا ! ته ور باندی پوه شوی !
کم وخت چه زد بابا قلم یا پنسل واخلم ، او

ادی ! ته ما ته څنګه ښی قصی کوی ، زه
دهغه کتاب دهغه په شان لیکم : اب ج درس ش

حیران یم چه بابا داسی قصی ولی نه شی لیکلای!
نوادی ! ته دمانه خفه کیږی ، اوچه بابا لیکل

څنګه ؛ ده د خپلی مور څخه دد یوانو پیریانو
کوی نو ته هیڅ نه وائی ؟

ښاپیریانو اوشهزاده ګانو قصی نه دی اوریدلی !
هر کله چه بابا ډیر ئی ډیرئی کاغذ و نه

او که هغه ټولی ور نه هیری شوی دی ؟
خرابوی ، نو ته هیڅ فکر نه کوی !

کله چه دی و وزی ؛ نو ته و ر پسی وزی .
لیکن زچه کمه یوه تخته دپتنګ جوروا و دپاره اخلم

ته و رته ګوری او مړی ورته تو ده ساتی
نو ته وائی « هلکه ! تانه څومره په عذاب یم »

لیکن دی کړی ورځ لیکل کوی .
هر کله چه بابا په ټولو کاغذونو باندی دواړه

بابا هر وخت د کتابونو لیکلو لو بی کوی .
خواتوری توری لیکی کاږی او تختی تختی خرابوی

که زه کوم وخت دده کوټکی ته لو بو ته ورشم
نو ته څه ګمان کوی » ؟

نو ته راشی او وائی « څنګه شریر هلك دی !

درابندرانات تیګور ـ پښتو کونکی ـ قیام الدین « خادم »

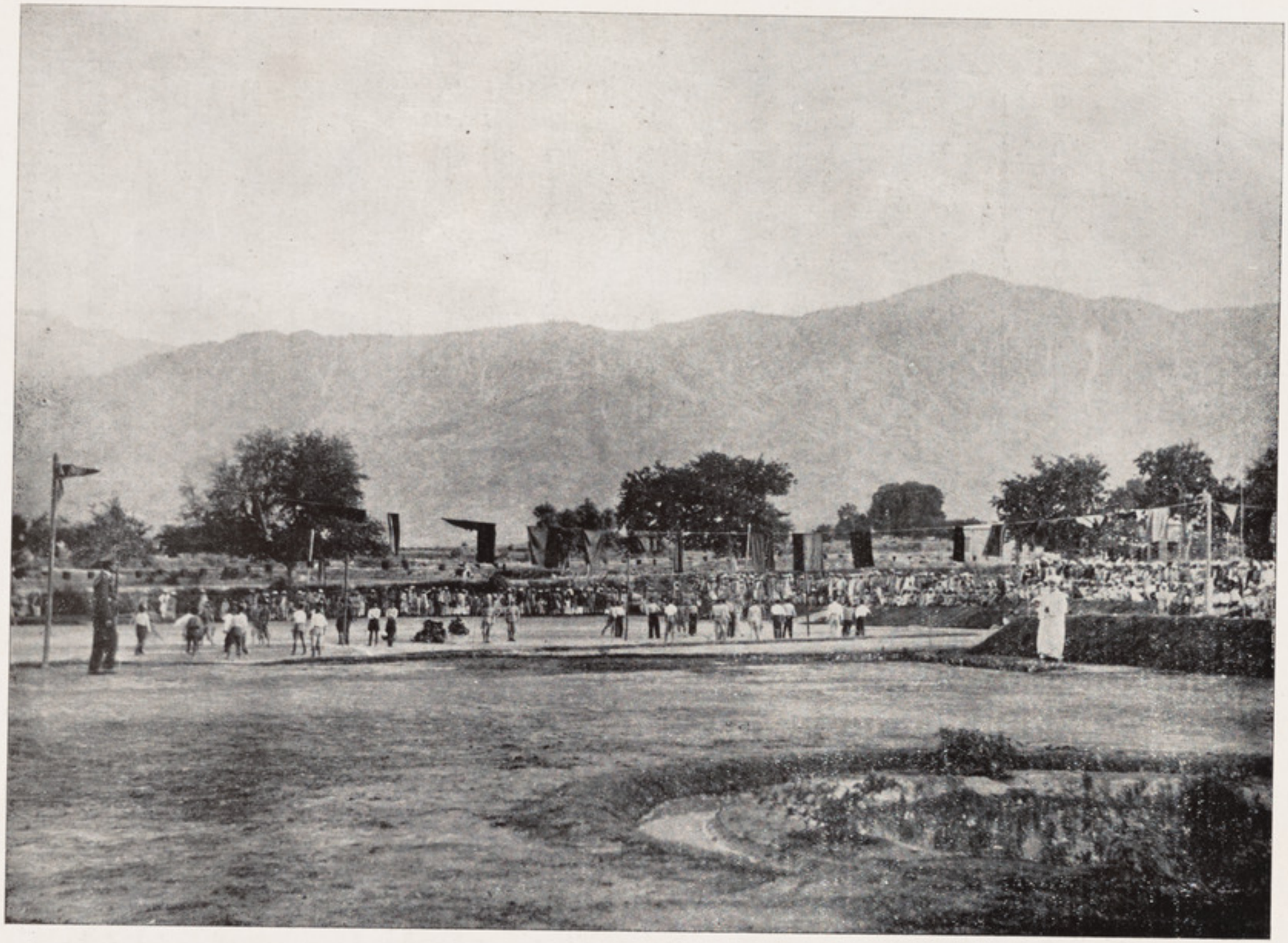

یك منظره از باغ عمومی ماماخیل (سمت مشرقی)

نثر ادبی :

او گریه می کرد....

بقلم جناب محمد عثمان خان «صدقی»

قطرات درشت اشك چون دانه های مروارید از گوشهٔ چشم های دلفریبش می غلطید ؛ گاه گاهی که چشمان سرشك آلود خود را دور داده می نگریست گوئی شور قیامت ایجاد مینمود. چهرهٔ غم اندود ملیحش که درین حال زیبائی دیگری داشت باموهای پریشان و تاریك اوشب های مهتاب وسایهٔ اشجاررا بخاطر می آورد . از میان دولب چون برگ گلش نغمهٔ پرسوز آهسته وجانگدازی که بانهایت رقت خارج میگشت، شنیده میشد ؛ واشك های گرم مروارید گونش باشدت ازان تعقیب مینمود . زمانی هم گلویش راعقده گرفته درنغمهٔ سوزناك وی سکته وارد میکرد . هرقدر که نغمهٔ ملیح دردناکش بلندتر میشد همان قدر قطرات اشك بیشتر می ریخت ؛ وچهرهٔ نازنینش محزون تر می گردید .

این دوشیزهٔ جوان از چه پیش آمد جگرخون بود؟ ...چرا اینقدر اشك می ریخت وچرا چنین ناله های سوزان ازسینه بر می کشید ...؟

اورا یاد گذشته بفریاد آورده ، غالباً ازان هنگامیکه محبوب نازنینش ازوی جدا شده دیگر بهمین درد مبتلاست . بیچاره جوان اثنائیکه نفس های آخرین خودرا برمی کشید واشکهای خونین می ریخت با نگاههای پر حسرت بوی می نگریست و آه می کشید....دختر در آن وقت بالای سرجوان نشسته گریه می کرد.قطرات گرم وآتشین که از دیدگان پرعاطفهٔ او سرازیر میشد ، گاه گاه برصورت لاغرورنگ پریدهٔ جوان می افتاد وداغهای دل اورا مشتعلتر مینمود .

گفتند آنوقتیکه جوان ازقید زندگی آزاد میشد نگاهی مایوسانه بروی افگند و حینیکه دستهای لطیف دختر را بالبهای لرزان خود (نوازش میداد می بوسید)صدای گرفته وآهسته اش شنیده میشد که میگفت :

«گریه مکن ای روح پاك . . . تو زنده باشی . . . . گاه گاه مرایاد کن و این قطرات خونین که گویا دل آب گشتهٔ منست فراموش منما . . . . دیگر من بفدای قلب متأثرت ! » این بگفت وچشمان فرورفته اش بسته گردید . . . . .

دختر جوان دوسال وهشت ماهست که آرام ندارد . هروقتیکه بخود مشغول میشود همان نغمات شیرین ونشاط آوری را که برای خوشی جوان رعنا میخواند بالهجهٔ ـ حزن بار بیاد او میسراید و گریه میکند .

لمرخاته

په‌قلم د جناب غلام رسول خان «ترین»
دپشتو تولنی کاتب

گهیځ وختی چه لمرلانه ووراختلی د بولوړ غره په لمن کی ناست یم ، شاوخوا گورم کښته شنی و نی شنه پټی دی ، په سین کی روڼی او به بهیږی نری نری شرهاری او رم د غره پر څوگه باندی باد منبلی کښته شنی و نی پر سر مچوی ، کلان ، کچنوټی وابنه ښوروی لکه یوه مهربانه مورچه خپل کچنی زامن سهارله خوبه کښینوی ؛ د لمرختوزیری باندی کوی ورته‌وائی پورته‌سی لمرراوخوت تاسی‌لابیده یاست ! .....

لږ آن نه وشوی که می کتل د لمرناوی د آسمان په څنډه کی د مخ لڅید و اعلان و کی د افق تلتك‌ئی له مخه واخیست د مخ وړانگی یی پر آسمان باندی خپری کړی د غاری گڼی او پسولونه‌یی‌پرآسمان‌باندی وځلیدل د شپی‌لښکر چه په آسمان کی شاو خواپاته شوی وو د سره او بریالی عسکر تر پښو لاندی پایمال کړل ـ د لوړوغرو ، پرڅوکه باندی یی سره جنډی ووهله ورسته یی نو پر کښته مخ کی او د دزرغونو ونوپانی‌یی دطلائی ټوټو په‌شان وځلولی ، دسین په روڼو او بو کی د خپل ښایست ژړی وړانگی رسم کړی .

غوټی وغوړیده او د طبیعت وزړه بایلونکی منظری ته یی وخندل ... ..

ها ! که نه دا لمرغواړی چه څه دی و کی ؟ نه چه دده سره به دژوند او به (آب حیات) وی‌چه موجودات په ژوندی کوی بابل‌څه ؟ ... لمرراوخوت ، غر ، صحرا ، ځنگلونه ، دښتونه ټول روښانه شول هوسی بـه غرو کی شاو خوا ځغلی او آزاده گرزی ، دشپی‌په خپلو غارو کی پټی شوی وی او دپړانگ ، زمری او د نورو دښمنانو څخه بیریدلی ، اوس چه لمر راوخت دباندی گرزی خپل څړ کوی .

هغونه چه هوسی‌خوشاله‌ده دغه سی هم هغه وړو کی الوتکی ، چه دځنگله په شنو ونو او دډنډو ، پرغاړه باندی ښی ښی‌ځالی‌جوړی کړی دی ، ټوله شپه ئی خپل وړو کی‌چیچان تروزرو لاندی پټ کړی وه چه ساړه ئی‌وونه وهی . اوس چه لمر راوخت ځی دلیری‌لیری ځایو ، څخه دهغودپاره خواړه ټولوی‌اوپه ډیر تلوارئی ورته راوړی په خوله کی ورکوی .....

نه پوهیږم‌چه هغه‌خلك چه دخدای (تعالی) په‌دونه‌لو ، مځکه کی‌فقط ، دیوی خونی‌پر کنج باندی قناعت کړی دی دلمر سره به څه خبری کوی ؟ هو دابه وائی : لمر راوخت .

استاد عشق

بقلم ها نری بور د و
عضو اکادمی فرانسه

ترجمهٔ رشتیا

« بقیه و خاتمه »

- امید میکنم به‌اوهیچ نگوئید ، ووضعیت خودراهم خوب حفظ کنید ! اینرا قول میدهید ؟

- اوه ! این رابشماقول میدهم که هیچ تغیری درصدا ویا درچهرهٔ من پیدانخواهد شد . اما بسیار محتاج دیدار او میباشم .

- شمااز من پیشتر روید ، زنم از قضیه خبر ندارد اوهم باید بیخبر باشد . من‌وشما کافی هستیم .

- بلی من وشما تنها درین دسیسه شامل میباشیم اگر منظور تان باشد فردا صبح در همینجا همدیگر خودراملاقات خواهیم کرد . زیرا اینجا مطمئن‌تر است .

- درست است ، فردا صبح درهمین جا :

چند دقیقه بعد وقتیکه درخانهٔ من بهم می‌بینیم باین ملاقات ، هیچ اشارهٔ نباید بکنیم .

هر دو یك جاخارج شدند . فیلیپ رفت تا نامزد از دست رفتهٔ خودرا ملاقات کند و دیتراگ برای گریه جانب (باغ اوتوی) رهسپارشد . پدر بدبخت از ملاقات داماد خویش هیچیك دلخوشی حاصل نکرده بود زیرا فیلیپ از تصمیم آیندهٔ خویش چیزی نگفته و تا فردا مهلت خواسته بود . آیا دراثر تفکر چه تصمیمی برایش دست خواهد داد ؟ آیا بمقابل بازی فجیعیکه از او تقاضاء میشد وجرئت صریح گفتن آن نبود ، چه وضعیتی را اتخاذ خواهد کرد ؟ آیا کدام بهانه‌را درنظر گرفته درین وقت آخر روز کار دختر بد بخت را تلخ خواهد ساخت ؟ آیا این قسم بی غیرتی را خواهد کرد ؟ ازروی شغل و پیشه نیز بخود داری و ضبط نفس عادت داشته ، میتوانست احساسات خویش را پنهان

خلاصهٔ قسمت گذشته

فیلیپ او بری اتاشهٔ وزارت امور خارجه و ماری دیتراگ دختر موسیو دیتراگ در روما با هم آشنا وسپس درپاریس بموافقت پدر ومادر دخترنامزد میشوند اتفاقا ۱۲روز قبل ازعروسی روزی از دهن ماری کمی خون آمده چون معاینه میکنند معلوم میشود بمرض سرطان دوچاراست وتا۳ماه دیگرحتماً خواهد مرد وهیچ اقدامی اورانجات داده نخواهدتوانست . پدرش قضیه را ازدختر خود مخفی داشته بخانهٔ داماد خویش میرود وقصه را باو باز میگوید . جوان با آنکه ماری را فوق‌العاده دوست دارد امادراثر شنیدن این خبرکه پدر بدبخت انتظارشنیدن تصمیم او را دارد ، هیچ چیزی نمیگوید وتا فردا مهلت میخواهد . پدر بدبخت بحالت خوف ورجا ازخانه اش خارج میشود .

سازد . چه سختی داشت که کدام ماموریت موقتی را در خارج بهانه ساخته ، بارغصه و نا امیدی را که درصورت فسخ نامزدی بر دختر جوان اثر شدیدی می انداخت ، از دوش او بردارد و از دور به مکاتیب و وعده های دروغی انتظار سعادت موهوم را داشته بان دلخوش باشد. موسیو دیتراگ این افکار را در دماغ خود زیر ورو نموده بالاخره به همین قسمت اخیر قناعت حاصل کرده با خود گفت :ـ باید همین قسمت را باو پیشنهاد کنم !

نان شب بصورت عادی صرف شد . خاله اوریلی نیز دعوت شده و گادی کوچك واسپ پیرو گادی وان پیرش اورا در ظرف کمتر از ربع ساعت ازخانه اش بخانهٔ موسیو دیتراگ آورده بودند خودش میگفت :ـ

ـ می بینید گادی من برابر موتر های شما رفتار دارد !

اما برای مراجعت راضی شده بود که گادی خودرا پس فرستاده خودش بموتر فیلیپ بخانه برگردد ، در تمام مدت مصاحبه بامتانت شوخی کارانه حملات خوهرزادهٔ جوان و نامزد زیرکش را که راجع به ادبیات دورهٔ جوانی او از نزدش سوال میکردند، مقابله میکرد. اوه! که خواهرش مادر ماری چقدر کم باو مشابهت داشت ! زیرا او بجز از مراسم عروسی که بواسطهٔ اسقف شاتل (یکی از اقوامشان) بایستی اجراء شود و از خبری های بیشمار و اسمای نفری مدعوین و دعوت شامیکه بعد از پذیرائی های مذکور داده شود و در ان وسیع ترین سالون های پاریس را بحرکت درآورند دیگر گفتگوئی نمیکرد .

ـ بالاخره باصدای تقریباً مؤلمی فریاد کرد:ـ ممکن نیست کار وبار مابوقت برابر شود !

موسیو دیتراگ بطرف فیلیپ نگاه کرد . آیا بهتر نبود از همین موقع استفاده کرده مهلتی میخواستند ؟ اما فیلیپ نفسی نکشید ، چشمانش بصورت ماری دوخته بود تاآنکه دختر جوان ملتفت شده گفت :

ـ امشب مراچه شده؛آیا اتفاقاً بدرنگ شده ام که اینقدر بسویم می بینی ؟

وباثر آن خندهٔ بلندی را سرداد . فیلیپ تبسم کرده جواب داد :

ـ اوه ! گمان نمیکنم ـ بلکه شاید بر عکس آن باشد . آیا بیاد دارید آن بیت (تیتوس) را که میگوید :

هر روز اورا می بینم

وهمیشه تصور میکنم بار اول دیده باشم ...

خاله اوریلی ازین جواب ادیبانه خیلی محظوظ شده باوجد تمام فریاد کرد :

ـ بسیار اعلی ! آدم با ذوق و با تراکت همین را میگویند !

ـ مادر ماری بسخن داخل شده گفت :ـ بلی شماشعر خوانی میکنید ومن بیچاره باید بهمه چیز فکر کنم. اگرمن همه اطراف را زیر نظر نگیرم

بدون شك شماها نکاحنامه وورقهٔ تذکره راهم فراموش خواهید کرد :

خواهر بزرگش که دماغش پراز آیات انجیل بود ، بجدیت تمام اظهار نمود ،

– برای روز عروسی فقط یك چیز لازم است.

– چه چیز ؟

– مگر نمیدانید ؟ . . . عشق !

ماری از فرط وجد بی اختیار بخنده افتاد ویکی ازخنده‌های مظفرانهٔ خودرا شروع کرد وبعد گفت :

– نه ،خاله جان مطمئن باش،این‌هم فراموش نشده .

– واین از تمام اسنادومراسم مهم تراست .

مادرماری ازین وضع هزل آمیز ، دق آورده دامادخویش را گوشه کرد وبقسم سرگوشی برایش گفت :

– آن یاد داشتی که راجع بخانواده وشهود خودباید بمن‌میدادید تااسقف شاتل درخطبهٔ نکاح آنرا یاد میکرد، معلوم دار هنوز تیارنکرده‌اید.

– فردا میفرستم .

– چرا ازوزیر خارجه خواهش نکرده‌اید که یکی ازشهود شما اوبشود ؟

– وزیر وغیر وزیر چه اهمیت دارد !

– نه ، خیلی‌مهم است در روزنامه ها عنوان واقعه مطنطن می‌آید .وبرای آیندهٔ شمانیز حضور اوبی فائده نمیبود .

– اوه ! وزرا هر٦ماه تبدیل میشوند ـ این کار بی‌فائده‌است. صحبت‌ها باین قسم از هرطرف گرم شده ، در ام مخفی را که در زیر پرده از طرف پدر ونامزد بازی کرده میشد پنهان میساخت . وهردوی شان باوجود هیجان باطنی خود ، بدون زحمت باخفای حال خویش موفق میشدند . در وقت خارج شدن از منزل موسیو دیتراك ، خاله اوربلی رادید که آهسته ازفیلیپ سوالات میکند : ـ

– امشب شمارا چه شده ؟

– مرا هیچ ؟

– من ازچشم انسان میفهمم .

– ازچشمان من چه فهمیدید ؟

– یااندوه ویااضطراب .

– اشتباه کرده اید .

– ماری چقدرخوش‌وخوش‌بخت‌معلوم‌میشود!

دیتراگ‌این سرگوشی‌را بکمال‌اضطراب گوش داده سپس در حالیکه دست جوان را میفشرد وعدهٔ ملاقات فردا را یادهانی کرده گفت .

– خدا حافظ تا فردا .

وبعد باخواهر زن خود نسبت به ترسیکه از سواری موتر داشت بمزاح شروع کرد . چگونه درین حال شوخی کرده میتوانست ؟ خودش هم از احساس این کیفیت متحیر شد .معهذا میگفت :

– فیلیپ شخص بی خیال است . شمارا بیش بین ساختم .

ـ یقین دارم که از اسپ من آهسته تر خواهد رفت

خاله اوریلی از جادهٔ لب دریا که درین وقت خلوت بود، در ظرف چند دقیقه بخانهٔ خود رسید وقتیکه از موتر پائین میشد بجوان روکرده گفت :ـ

ـ من که عجله نداشتم که اینقدر تند راندید .

وبعد بفکر دیگری منتقل شده در حالیکه نوکر پیر آهسته آهسته خود را برای باز کردن درحاضر میساخت به فیلیپ گفت :ـ

ـ بگوئید به بینم آیا ماری کمی تغیر کرده لاغر به نظر نمی آید ؟

ـ نه خانم ، قطعاً .

ـ من از نگاه های متوالی شما که باو دوخته بودید این سخن را میگویم

ـ تسمه و قوی است صحتش فوق العاده خوبست .

ـ ازین چه بهتر ! شما باید حمایتش کنید . اینك دروازه بازشد

فردا صبح وقتی موسیو دیتراگ بخانهٔ فیلیپ داخل شد نسبت به تصمیم جوان هیچ خبری نداشت و شب گذشته در تمام مدتیکه یکجا بودند و باوجود همه دقتی که مبذول میداشت بازهم کوچکترین علامتی که ازان بتوان نوعیت افکار وارادهٔ فیلیپ راپی برد ، کشف نکرده وبنابران دریك حالت شك ورجای وصف ناپذیری آنشب طولانی رابسر برده بود : هر لحظه از خود می پرسید که آیا فیلیپ راضی خواهد شد که آن قسم یك بازی مضحك را اجرا کند و یا کم از کم عروسی را به تعویق بیندازد ؟ فکر میکرد که اکثر دردها در دل نزدیکان شخص بیمار کمی امید باقی میگذارد اما این درد سایه وشبح مرگ را در پیش نظر مجسم میسازد . بنا بران باخود میگفت : نه زیست در کنار مریضی محتضر آنهم در صورتیکه بچنین یك مرض مدهش دو چار است ، برای جوان آزادهٔ مثل فیلیپ غیر قابل تحمل بوده ، پیش نهاد چنین یك ایثار ظالمانه و در عین زمان نهایت جسارت و شجاعت اخلاقی را ایجاب میکند . پس درینصورت بهترین وسیله این خواهد بود که جوان کدام ماموریت مخفی را بهانه قرار داده واز دور بواسطهٔ مکاتبات خویش نامزد بدبخت خودرا بسهولت فریب بدهد . امادرین حال آیا ماری معطلی عروسی را درچنین موقع بیوقت قبول خواهد کرد ؟ آیانخواهد گفت که چگونه فیلیپ یك روز پیش ازعروسی خویش برای ماموریت درخارجه مؤظف شده است ؟ بدیهی است که ماری درین خصوص سوالات زیادی میکرد . آیا آنها میتوانستند برای تمام سوالات اوجواب معقول پیدا کنند ؟

سلسلهٔ افکار پریشان موسیو دیتراگ باینجا رسیده بود که فیلیپ داخل شده ازاینکه او را چند دقیقه بانتظار گذاشت معذرت خواست .

ـ امشب قطعاً نخوابیده ام ـ گمان میکنم شماهم مثل من ـ وامروز صبح مجبور بودم یکبار بیرون بروم ـ پدر ماری بالحن نهایت رقت انگیزی زیر لب گفت دیشب چه شب غمناکی بود ! ـ من راه حلی نیافته ام .

ـ پس چه خواهیم کرد ؟

ـ همین وضعیت را دوام میدهیم .

ـ دیتراگ با تعجب تکرار کرد : ـ دوام میدهیم ؟

ـ بلی آقا ، یا بلی پدر جان ، زیرا بزودی حیثیت پدری را برمن دارا خواهید شد .

ـ مقصود تان چیست ؟

ـ مقصود من این است : در آنچه تصمیم گرفته شده هیچ تغیری نمیدهیم . تا ۱۲ روز دیگر ماری زن من خواهد شد .

ـ این محال است .

ـ نه قطعاً محال نیست بلکه بسیار آسان است امروز صبح بسیار وقت برای دیدن پرو فیسر لاموت آشار بخانه اش رفتم . خیلی بد از من پذیرائی کرد .

ـ بسیار بیرحم است .

ـ بلی فوق العاده بیرحم . اما من هم خشونت کردم . آنوقت تغیر لهجه داد وچیزیرا که میخواستم ازو معلومات گرفتم .

ـ دیگر چه معلومات ؟!

ـ معلومات گرفتم که عروسی به اولاد ما ... یعنی اولاد شما اثر بد ندارد . پرو فیسر گفت که او ... او بدون تحمل درد از اثر خون انداختن و شاید در بین خنده خواهد ... مرد و از اثر این معلومات تصمیم خود را گرفتم ... دیگر جای تردد نیست .

ـ امافیلیپ شما ... خودتان ، بخود فکر کنید به حیات خویش که چه خواهد شد ؟

ـ خوب فکر کرده ام . آنچه برای من لازم است ، قوهٔ خود داری است وخوشبختانه آنرادارم . دیشب خود را امتحان کردم . لیکن وظیفهٔ شما که پدراو وبلکه پدرهردوی مامیباشید از من مشکل تر است زیرا شما تنها و بصورت حوصله شکنی تنها خواهید بود . حالانکه من اقلاً این تسلی را دارم که او همواره بامن بوده درکنار اواین دورهٔ انتظار مرگبار را بسر خواهم برد . من ازاونه شب جداخواهم شد ونه روز . وبرای اینکه تمام وجود خودرا وقف او نمایم رخصت خواهم گرفت . اما این رخصتی من افسوس که چندان طولی نخواهد کشید .

طبیب بیرحم هیچ یك خواب وخیال خوشی برایم باقی نگذاشته تا بکدام توهم شیرین دل خود را خوش میکردم . ابداً گمان نمیکردم که انسانی باین اندازه بیرحم دردنیا وجود داشته باشد . بهرحال شما ازمن بهتر میدانید که باچه کلمات درشتی یکایك امید هایم را درهم شکسته است ! اما من بقدری اسباب تفریح ماری رافراهم

خواهم کرد که هرگز ملتفت خطر نشود . واوملتفت آمدن . . . آنچه آمدنی است نخواهد شد. بلکه به ملائمت این راه‌راطی خواهد کرد بلکه مثل کسیکه بهوا پرواز کند بنرمی خواهد رفت . خواهید دید که این دوره چقدر خوب خواهد گذشت .

ـ فیلیپ عزیزم ، این فداکاری ترا قبول کرده نمیتوانم .

ـ فداکاری دربین نیست . خاله او ریلی وقتی دیشب در خصوص ماری از من پرسید که چرا اینقدر مفتونانه دراو نظر میکردم ، راست گفته وحقا که پیش ازان هیچگاهی حقیقت حسن وجاذبه وشکوه ماری رامثل دیشب حس نکرده بودم ـ شاید از آن جهت اینقدر مفتون اوشده ام که دیگر عمرش بآخر رسیده ! آخ که روزگار بسیار جفاکار است . عشق دی شبم دربرابرعشق امروزه ام حکم هیچ را دارد . بلی انسان وقتی به حقیقت عاطفه ومحبت خویش نسبت بیك چیزی پی‌میبرد که آنرا ازاو دور کنند؟ خیر ... آرام باشید ، من او را درآغوش محبت خویش مثلیکه اطفال رابرای تسکین درد شان گاز میدهند ، گاز خواهم داد وحمایت خواهم کرد . ونازخواهم داد . گمان خواهد کرد که این سعادت ، تمام دورهٔ حیات باقی خواهد ماند . و حقیقةً خوش بختی مذکور درتمام دورهٔ حیات اودوام خواهد کرد .

ـ بلی حیات اومسعود خواهد گذشت اماحیات خود تان ؟

ـ هردویکی است . ازان پس‌را فکر نکنیم . در برابر خود چندماهی بیش‌نداریم و شاید فقط دو ماه پس سعی کنیم که همین مدت کوتاه‌برای او سعادت ابدی‌معلوم شود ! ولی بگوئید به بینیم آیا دیروز باور کرده بودید که او را ترك خواهم کرد ؟

ـ ترس آنرا داشتم .

ـ بلی شمارا درشك گذاشتم . میخواستم همه اطراف قضیه را دست بزنم . عقل وفکرم‌سالم بود وبنابران نمیخواستم هیچ یك‌کار نامعقول‌را ارتکاب نمایم . فکر میکنم که در جنگ وقتیکه برای حرکت تصمیم گرفته‌شد اماتصمیم قطعی وسنجیده آنوقت انسان‌یك‌قسم شوق‌باطنی درخود احساس میکند . من هم درخود همین قسم یك شوقی را حس میکنم که خودراحائلی بسازم میان‌ماری‌و...

ـ ومرگ

ـ بلی ، ما بین ماری ومرگ . آه ! چقدر خوشبخت میبودم اگر میتوانستم درد او را در خود منتقل نمایم ! خیر بهر صورت اکنون هم وظیفهٔ مقدسی دارم . تمام شب تصمیم خود را وزن کرده وازخود پرسیده ام :ـ آیا تا دقیقهٔ آخرین دربرابر او جرئت تبسم بلکه خنده را دارا خواهم بود ؟ ازمدتها بخود وعده کرده بودم که اورا ملك خود بگردانم وتا دم مرگ

ازو جدا نشوم . اکنون این وعده بر آورده میشود . اوهمواره در پیشانی من آثار اطمینان واعتماد را خواهد دید وترس از اوزائل خواهد شد . شما درك کرده نمیتوانید که این تصمیم چه جسارتی بمن داده است . بلکه در ضمیر خود یك قسم روشنائی جدیدی احساس مینمایم وخلاصه اگر بگویم بعداز ملاقات دیروزهٔ شما خود را شخص دیگری می بینم که نسبت بشخص دیروز خیلی عالی تر وزود است لیاقت عشق ماری را پیدا کند .

از شنیدن این کلمات از چشمان دیتراك قطراتی چند از همان اشکهای درشتی فروریخت که در اثر آلام شدید از چشمان مردان خارج میشود و شبیه آب شفافی است که بی‌صدا از دل سنگ بیرون می‌آید وسپس پیش رفته روی فیلیپ را بوسید .

(٤)

– باز گشت بپاریس –

خاله اوریلی هرسال فقط ۲۱ روز خانهٔ کوچهٔ تورنل خود را ترك گفته برای گذشتاندن ایام گرمابه (روایا) میرفت. واین دورهٔ حیات ییلاقی اوهمواره درماه اگست صورت میگرفت خواهرش خیلی سعی میکرد که او را برای گذشتاندن ماهی چند به قصر دیتراك که عمارات وسیع وبرجهای زیبایش برود (گارون) مشرف بودند ، دعوت نماید . لیکن وی ، وضعیت نیمه خاموش ونیمه منزوی موسم‌های تابستانی پاریس وافق (نوتردام) راترجیح داده درمیان کتب قدیمه و در مجاورت خانه های فقیری که بعضی را نفقه میداد و برخی باو صحبت های عارفانه میکردند ، خیلی خوش ترمیبود . بسا اوقات این سوال بدماغش خطور میکرد : «عروس و داماد جوان چه میکنند ؟» . مکاتیب شان خیلی دیر میرسید وآنهم خیلی مختصر . لیکن ازسراپای آن پیغام های مختصر بوی سعادت استشمام میشد . خبر داشت که فیلیپ بلا فاصله بعد از عروسی برای گذشتاندن ماه عسل بطرف روما مسافرت کرده وبرای انکه زودتر برسند وزحمت سفر کمتر باشد به طیاره رفته بودند . درآنجا گرمی آنها را بجنگل های سایه دار (سیوبازیو) در حوالی (اسیز) متواری ساخته و دراینجا پائیده بودند وحال که چندماه گذشته بود خاله اوریلی ازخودمیپرسید که بچهٔ جوان چرا برسر ماموریت خویش پس نمی آید ؟

چگونه اینقدر یك رخصتی طولانی را حاصل کرده توانسته است ؟ یکی ازروزهای ماه ستمبر بود که ماری بدیدن خالهٔ خود آمد . از بس نفسش سوخته بود ، یارای حرف زدن را نداشت خاله اوریلی بدون گپ و سخن اورا بیك چوکی نشانده بعد گفت :

– مانده گی خودرا بگیر ، وقت زیاد است .

ماری پس ازآنکه بحال آمد زیرلب گفت :

ـ خالهجان شمالفت ندارید وبازهم درین طبقهٔ فوقانی سکونت میکنید !

خاله این اعتراض رابروی خود نیاورد زیرا ماری بهنظرش خیلی لاغر وزرد معلوم شد . ازخود پرسید : این دخترك را که تاچندی پیش خیلی قوی وسرخ وسفید بود ، چه شده است ؟ صورتش تراش خورده ودر جائیکه پودر خوب نگرفته بود ، زردی شدیدی که باسرخی رخسارهها مطابقت نداشت کیفیت غریبی ایجاد میکرد . چشمها بزرگتر ودر حدقههایش میدرخشیدند . تنها چالاکی ونظافت جسماو که بهقامت بلندش برازندگیخاصی داشت ، بهمان حال سابق خود باقی مانده بود . باوجود این خاله او ریلی این کشفیات ناگوار خودرا پنهان ساخته باخود فکر کرد کهعلت این قسم یك تغیر کلی چه خواهد بود ؟ سپس بالهجهٔ تقریباً محجوبی پرسید : ـ

ـ خوب، عزیزم بگو به بینم آیاخوش بخت هستی؟

ـ بی اندازه .

ـ خوشبختی، هیچ گاهی بیاندازه گفتهنمیشود.

ـ چرا خالهجان ، سعادتامروزهٔ من حقیقةً بیش از اندازهٔ لزوم است اما دیر دوام کرده نمیتواند .

ـ چرا ؟ درصورتیکهشوهرت ترادوستدارد.

ـ بلی اوبیش از اندازه بمن محبت میکند .

ـ باز بیش از اندازه گفتیدوستی هیچ گاه بی اندازه گفته نمیشود بی اندازه چیزی را. میگویند که زیادآن بد باشد .

ـ بلی راست میگویم . زیرا همیشهانسان در قلهٔ کوه توقف کرده نمیتواند بلکه بهرحال لازم است پس پائین شود ـ اینرا گفته بملائمت خنده کرد وپایان آن اضافه نمود : ـ

ـ امامن میل پائین شدن را ندارم .

ـ سخنت راخوبنمیفهمم ـ قدری تفصیل بده .

ـ تفصیل ندارد . اینقدر است که تمام خواهشات مرا پیش از پیش تهیه میکنند وبلکه خودش دقت مینماید تا هرانچه ممکن است خوشم بیاید برایم تدارك کند . در روما تنها همان چیزهائی را برایم نشان میداد که از همه نفیس تر وعالی تر بود . خودم روما را قبلاً بار بار دیده بودم اما ازبس به جستجوی جاهای قابل دید برآمد ، دیدگی های خودرا فراموش کردم . در (اسیز)صنائع(ژیوتو) را بقدری تعریف کرد که بالاخره آن صنعتعجیب خوشم آمد وبدان ذوق پیدا کردم . خلاصه خاله جان بقدری اذواق مرا تحریك مینماید که روز بروز چیز های جدیدی در خود حس میکنم که قبلاً هرگزازوجود آن درخود خبر نداشتم . یقین کنید که ازبرکت او هرروزهوشیار تر ودقیقتر وحساس تر میشوم .

ـ خوب ، ازین چه بهتر !

ـ باشید هنوز تمام نشده فیلیپ مثل ما در ازمنمواظبت ... یا مثل پدر اگرچه صحتمخوب

است، خوراك وخوابم را نگرانی مینماید اگر راست بگویم هیچ گرسنه نمیشوم وبدون او هرگز به هیچیك خوراکی میل نمیکردم. اما هر روز یك خوراك جدید اختراع میکند.

– بسن تو انسان همیشه بخوردن میل داشته میباشد.

– غیر از من. شاید اینقدر خوشبختی ها مرا سیر ساخته باشد چرا که خوشی اسباب نشاط است ونشاط باید جسم راهم پرورش بدهد. اما میترسم.

– از چه میترسی؟

– ازین میترسم که این وضعیت دیر دوام نخواهد کرد. امکان ندارد – آخر مانده خواهد شد. هیچکس بخاطر زن خود روزمره چنین یك زحمت فوق العاده را برخود نمیگیرد. شاید زن بتواند اما از مردها ساخته نیست.

– از کجا این مقایسه را بدست آورده ای؟

– برخود تجربه کرده‌ام. چنان معلوم میشود که او بکلی از زندگی خویش صرف نظر وآنرا کاملاً وقف من کرده باشد. خاله جان من این ایثار را قبول کرده نمیتوانم. امروز صبح بوزارت خارجه رفته تار خصتی جدیدی حاصل کند. درین سه ماه این دفعهٔ اولی است که بقدر نیم ساعت زمن جدا شده.

– آیا رخصتی جدید برایش خواهند داد؟

– من هم از همین میترسم. بسیار کوشش کردم که منصرف شود. درجواب خنده کرد. وهر باریکه نسبت به آینده اش با او صحبت میکنم همین قسم خنده میکند مثلیکه هیچ دلچسپی بآن نداشته باشد. اگر وزیر از دادن رخصتی جدید انکار نماید، میترسم که استعفی ندهد!

– حق باتو است. مرو باید بآیندهٔ خود فکر کند – پدرت بعداز آنکه استعفی کرده، خیلی در زحمت است خواهرم خیلی خود خواه است که اورا مجبور به صرف نظر کردن از یك حیات مردانه وصحیح نمود: تومثل اونکنی.

– اوه! من خود خواه نیستم. وقتیکه از وزارت خارج شود اینجا می آید، شما هم برایش بگوئید که آیندهٔ خودرا خراب نکند.

– هزار دفعه. عزیزم نان چاشت را همراه من صرف کنید.

خیر است اگر نان خوب نبود!

فیلیپ بمجردیکه داخل اطاق شد، پس از مختصر احوال پرسی باخاله اوریلی از ماری پرسید: –

– از زینه چطور بالا شدی. مانده نشده ای؟

ماری تبسمی کرده اما از وضعش کمی آثار تشویش نمایان بود.

– البته نفسم بکلی سوخته بود. هر کس مثل تو شده نمیتواند. اما من هم پیش ها اینطور نبودم.

– فیلیپ بخنده جواب داد: – نه، اگر راست بگویم نفس من هم سوخت لیکن در سکوی پائین دم گرفتم.

ـ سوداهارا چه کردی ؟

ـ حاضر است .

ـ پیش ازپیش میفهمیدم که نان را همین‌جا میخوریم آیا اشتباه کرده ام ؟

ـ خاله اوریلی بلهجهٔ تحسین آمیزی گفت : چقدر زرنگ است ! با وجود این خواهر زادهٔ عزیزم آوردن این خورا که قدری بمن برمیخورد.

ـ خورا که نیست . پرهیزانهٔ ماری است . کمی مربای میوه ، چند دانه نارنج ، واین‌هم یك‌بوتل شامپانی است که هرسه‌ما مینوشیم .

ـ ماری بسته‌هارانشان داده گفت : خاله‌جان میبینی ؟

ـ چیست که‌خاله به‌بیند ؟

ـ بخالهٔ خود قصه کردم که‌تومرااز بس ناز ونوازش از کار میکشی . حال میخواهم خودش دیده تصدیق کند .

ـ نه‌من که بالاتر از درجهٔ لزوم چیزی نکرده‌ام .

ـ مادام دیتراگ اظهار کرد :ـ من هم آلان برایش همین را گفتم .

سپس هردو نفر او را زیر استنطاق گرفتند :

ـ انشاءالله استعفی که نکرده ای ؟

فیلیپ ازین سوال واصرار زیادیکه هردونفر میکردند ، متعجب شده گفت :ـ

ـ چرا اینقدر اصرار دارید در وزارت خارجه دق شده‌ام .

ـ اما پسان ترجای دیگر مقرر میشوید . سرکاتب سفارت و بالاخره یك روز سفیر خواهید شد .

فیلیپ سوی ماری نظر کرده دید، باشارهٔ سر حرفهای‌خالهٔ خودرا تصدیق میکند . ازین نگاه دروضع او علامت قبول و تسلیم ظاهر شده وبا وجد تمام گفت :ـ

ـ واقعاً چقدربتومی‌زیبد که‌زن‌سفیر باشی ـ بلی ، باید برای خاطر توجاه طلب باشم ـ اما چکنم که جاه طلبی من بآن اندازه نیست . وضعیت حاضر باندازهٔ شیرین است که آینده را فراموش میکنم . اما ماری توخود بگو چگونه میتوانم که تمام روز ترانه بینم .

ـ توبفکرمن‌باش من به انتظار تومی نشینم .

ـ توتحمل انتظار مرا داری ؟

ـ امید است که داشته باشم .

ـ چقدر سنگدل هستی ! آیا اینقدر زود محبتم دردلت کم شده و دوری مرا تحمل کرده میتوانی ؟

ـ نه ، حالا چیزی گفته‌نمیتوانم اما کوشش میکنم که تحمل بتوانم .

ماری خودش میوه ها را گرفته با طاق نان خوری برد و خاله اوریلی از همین فرصت کوتاه استفاده کرده خودرانزدیك فیلیپ رساند و در گوشش گفت :ـ

ـ ناجور است ؟

ـ بلی .

ـ مرضش سخت است ؟

ـ بلی .

ـ بسیار سخت ؟

فیلیپ فکر کرد که این زن از هر کسی بهتر میتواند محرم اسرار باشد و شاید در پیشبرد مقصد شان کمکی هم کرده بتواند لهذا با سر اشارهٔ مثبت کرد خالهٔ بدبخت سرخود را نزدیك تر آورده خواست یك سوال دیگر بکند اما جرئت ادا کردن آن کلمات را نداشت . می خواست به پرسد : « آیا امیدی باقی نیست ؟ » . ولی قبل از انکه لب بکشاید فیلیپ مثل اینکه فکرش را خوانده باشد باز باشاره تصدیق کرد ـ زن پیر از آرامی که فیلیپ در موقع اظهار این مطالب فجیع از خود نشان میداد متعجب شد وبلا فاصله ازوجنات او آن قوه خود داری فوق الطبیعتی را که تنها بعضی مردان دارای آن میباشند ، کشف کرد ورقت و تحسین زائد الوصفی برایش دست داد .

ـ آیا خودش میداند ؟

ـ نه اما شما بامن کمك کنید.

ماری بی خیال از در درآمده بخالهٔ خود گفت:

ـ آیا قانع شده ؟

فیلیپ پیش دستی کرده جواب داد :

ـ بلی خانم سفیر صاحب .

پیش خود فکر کرده بود که ازین پس هرروزه یك بار از طرف صبح از خانه خارج شده چنان نشان میدهد که بوزارت میرود ومدیر خودرا نیز از واقعه مطلع سازد تا غلط فهمی واقع نشود. وبماری بگوید که چون ماه ستمبر وهنوز مردم از رخصتی های تابستانی پس نیامده اند ، همین یك ساعت حضور اودر دائره کفایت میکند . ماری متسلی شده مسرورانه بر سر سفره حاضرشد .

ـ خاله اوریلی پرسید : ـ ماری پدر ومادرت چه حال دارند؟ تا کنون دربارهٔ آنها بمن صحبت نکرده ای که آیا درقصر (دیتراگ) میباشند ویا اینکه به (گیتاری) رفته اند ؟

موسیو مادام دیتراگ اخیراً در گیتاری به لب بحر زمین خریده عمارت ییلاقی قشنگی آباد کرده بود وچون نزدیك شهر (بیار سیز) بود، بنابران مادام دیتراگ که عاشق مجالس ورفت وآمدها بود ، آنرا بر قصر منزوی دیتراگ ترجیح میداد.

ـ ماری جواب داد: ـ مادرم نوشته که هوای لب بحر بسیار شفاف وقشنگ است وبر او خیلی خوش میگذرد خواهش کرده که ما هم آنجا بیائیم وبرای آنکه بیشتر ما را تشویق کرده باشد میگوید که شب وروز مادر دعوت هاصرف خواهد شد .

ـ فیلیپ با لهجهٔ اعتراض کارانهٔ گفت:شب وروز درقید دعوتها بودن چه وضع دهشتناکی !

ـ پدرت چه حال دارد ؟

ـ بابایم ، عجب آدمی است . تقریباً هرروز

یك خط مینویسد . همیشه میگوید که خوش است اما به نظرم دق معلوم میشود گمان میکنم که دق شده بیچاره هیچگاهی بقدر کفایت لذات زندگانی را نچشیده است . خیال میکنم دوری من برو خیلی گران خواهد بود .

ـ معلوم دار .

ـ ودر دوری من هیچ چیزی اسباب تسلی او نمیشود . اما درهر مکتوب خود تعریف فیلیپ را میکند . درحالیکه این تعریف چندان لزومی ندارد . چطور فیلیپ آیا همینطور نیست ؟

نان‌خوری خیلی طول کشید زیرا ماری میل بخوردن نداشت ودر فرو بردن هر لقمهٔ که بدقت تمام بر پنجهٔ خود جمع میکرد بسیار تامل بخرج میداد . خاله‌اوریلی ملتفت شد که فیلیپ هم بهمان اندازه آهسته نان میخورد. چنان معلوم میشد که در آهسته خوردن باهم مسابقه داشتند بالاخره خاله اوریلی هم‌خواست از آنها متابعت کند اما دید خیلی مشکل است وآنوقت باخود فکر کرد که جوان بیچاره در تمام جزئیات حیات چه‌رنجی را برخود قبول میکند. هرلحظه نگاه تمنا آمیزی متوجه زن‌خود میکرد تااورا بخوردن تشویق نماید ـ ماری هم آرزو داشت بمیل او رفتار کند لیکن نان‌از گلویش پائین نمیرفت . وباوجود این از خوردن دست نمیکشید .

ـ پس‌از صرف قهوه به فیلیپ گفت : توبرو بدائرهٔ خود . من همراه خاله او ریلی میباشم . وقت رخصتی آمده مرا میگیری وهردو بجنگل میرویم ـ حال من بسیار خوبست ومیل دارم قبل ازشام ساعتی درخیابانها قدم بزنیم .

فیلیپ قبول کرد وهمینکه تنها شدند خاله اوریلی شروع به تعریف وتوصیف فیلیپ کرد .

ـ راست میگوئی ، فیلیپ مثل زنها غم خوری ودلسوزی دارد . شما که ازادانه یکدیگر خودرا (تو) خطاب میکنید این بسیار خوشم آمد .

ـ خاله جان اول اواین پیشنهاد را بمن کرد تشخص را قطعاً دوست ندارد . این وضعش کمی عجیب بنظر می آید زیرا دروقت نامزدی قدری خود خواه و شخصیت پرست بنظر می آمد واز انتساب بوزارت خارجه مغرور بود .

ـ نه ، نه .

ـ بلی ، بلی .

ـ پس این تاثیر توست که تو او را اصلاح کرده ئی .

ـ گمان نمیکنم ، تنها درینکه میخواهد مرا مجبور بخوردن نماید ، غلط میکند .

ـ از سبب آن است که کمی لاغر هستی .

ـ بلی لاغرشده میروم ـ اما خاله جان آیا شما علت آنرا میدانید که چرا نان دلم نمیشود ؟

ـ نه نمیدانم .

ـ بایدحمل گرفته باشم. علتش همین‌است‌وبس .

– چه خو شبختی ! اما آیا یقین داری ؟

– تاحال یقین ندارم . چون بی تجربه هستم خوب نمیدانم ، اما حدس میزنم وامید وارم که صحت داشته باشد . ولی هنوز فیلیپ را نباید خبر کرد – بهتر است اول اطمینان خود ما حاصل شود . این موجود کوچك ناشناس بسیار اسباب اذیت مارا فراهم خواهد کرد . ودرحقیقت تصویر زندهٔ عشق ما خواهد بود زیرا خاله جان خودت میدانی که تا عشق گل نکرده ، کامل گفته نمیشود .

– خاله اوریلی مثل اینکه یك زخم کهن را باز کرده باشد ، آه کشیده گفت : عشق ما هم گل نکرد !

– وقت آنرا نیافت . چندماه با او بسر بردید ؟

– دو سال . آه ! اگر یك اولاد میداشتم چقدر خوب میشد !

حیات من بکلی تغیر میکرد – حالا نکه امروز خاطرات غم انگیز تمام زندگی مرا پر کرده است ... اما ماری ترا چه میشود ؟ . . درین وقت ماری از چوکی که دران نشسته بود ، بپائین لغزیده حالت غشی برایش دست داده بود . خیلی دیر بحال آمد – وقتیکه چشم کشوده از واقعهٔ که برایش رخ داده بود خبر شد رو بخاله کرده گفت :

– این هم ازعلامات حمل است . بغیر از آن چیز دیگری نخواهد بود . اماشوهرم را خبر نکنید زیرا حال هم میخواهد حتی طپش دلم را نگرانی کنند – اگر این خبر را بشنود بلاشك استعفی خواهد داد تا یك لحظه هم از من جدا نشود .

اماوقتی فیلیپ آمد ، خواهش کرد که سر راست بخانه بروند و از هوا خوری در جنگل (بوادو بولونی) صرف نظر کنند – خانهٔ که دران منزل داشتند ، همان اپارتمانی بود که قبلاً فیلیپ دران تنها زیست داشت . ولی چون عمارتی کافی وروشن ودلوازوهوا دار بود نخواسته بودند فوری آنرا ترك کنند بلکه خود را در همین منزل محدود آنقدر نزدیك هم حس میکردند که از این کیفیت لذت برده بفکر گرفتن عمارت دیگریکه اراده داشتند در همین محله ولی بزرگتروعالی تراجاره کنند ، نمی افتادند – وقتیکه بخانه رسیدند فیلیپ اورا نزدیك پنجرهٔ که بر باغها مشرف بود بر دراز چوکی آرامی قرار داد . ماری مثل اینکه دفعةً خوردی منزل را احساس کرده باشد با کمی دلتنگی گفت :

– سراز فردا به جستجومی برایم .

– به جستجوی چه ؟

– به جستجوی یك اپارتمان .

– هر دوی ما یکجا به جستجو میبرائیم .

– دستی بازماموریت خود رافراموش کردی ماری گوش بده . وقت زیاد داریم . عجله مکن اکنون جای ماخوبست . چه کمبود داری بگو تابرایت حاضر کنم ؟ ماری این را گفته او را سوی خود کشید وباملائمت زیر لب گفت :–

ـ یك اولاد .

ـ فیلیپ باتعجب اظهار کرد :ـ اوه ! راست میگوئی . من تاحال باین فکر نکرده بودم .

واقعاً فکر نکرده بود که زندگی ومرگ هردو بیك سان ازانسان فرار میکنند .

(٥)

شك

آیاراستی تشخیص دلشکن پروفیسر لاموت اشار غلط بوده است ؟ آیاآخرین مهلت مرض را ٤ ماه تعین نکرده بود ؟ ماه اکتوبر باروزهای قشنگ آفتابی خویش که در فضای (ایل دوفرانس) و (پاریس) لطافت زود گذر ومحزونی دارد ، او بختم میرفت وآمد آمد سرماه شهر نشینان را سوی منازل شان را غب میساخت . اکتوبر ماه پنجم ولی ماری هنوز زنده بود ، رفتارحیاتش سست شده میرفت اما از بس دردوروپیش خود محبت وملاطفت میدید حالت خویش راحس نمیکرد . صبح ها فیلیپ از او جداشده وماری یقین داشت که بوزارت میرود و بنا بران تاآمدنش حسب وعدهٔ که همه روزه ازاو تازه به تازه میگرفت ، بااستراحت میپرداخت . فیلیپ بوقت چاشت آمده معمولاً چند قسم خوراك مختلف ورنگ برنگ برای جلب اشتهای او باخود می آورد . تاعصر هردو یکجا استراحت میکردند ـ آنوقت لباس پوشیدن به سواری موتر به (بوادوبولونی) میرفتندوچندی قدم میزدند. فیلیپ قدم زدنهارا به تدریج کم کرده میرفت . وسپس بخانه مراجعت کرده مقابل آتش گرم بخاری که رطوبت موسم را رفع وشعله های سرخ آن برمسرت اطاق می افزود چای دیگر را صرف میکردند وازان پس هردوبه مطالعه میپرداختند ودر ضمن آن گاه گاهی از خواندن دست کشیده بگفتگو شروع مینمودندویا اینکه فیلیپ بصدای بلند میخواند تاماری از زحمت خواندن فارغ باشد . وماری هم خواندن شوهر خویش راخیلی دوست داشت وبااینکه فیلیپ پیش پیانو نشسته آنچه را از موزیك میدانست مینواخت وچنان نوتهای فرح انگیزی راانتخاب میکرد که دل ماری از شنیدن آن در سینه بر قص میدرامد و قتیکه از شنیدن موزیك خسته میشد هر دوی شان یکجابه تماشای البم های تصاویر نفیسیکه از روما ، فلورانس واسیز آورده بودندمیپرداختند . شب ها اکثراً خواهش میکرد که به تئاتر بروند وضمناً رسالهٔ نمایشات را ورق زده میگفت :

ـ بکدام تأتر برویم ؟

ماری ابتداء مردد مانده سپس جواب میداد :ـ

ـ اگر بخانه بیائیم آیا بهتر نخواهد بود ؟

ـ بسیار خوب .

ـ تو دلت تماشاه نمیخواهد ؟

ـ هیچ وقت .

ـ من هم مثل تو هیچ میل بیرون رفتن از منزل را ندارم .

نمیدانستند که وقت چه قسم میگذرد . اما

وقت بیرحمانه رفتار خودرا دوام میداد . مدت یکماه‌اورا به تصوراینکه حامله است دلخوش داشته باین وسیله اورا نسبت بناخوشی‌اش غافل ساخته بود. اما بالاخره‌ماری این امید راهم‌از دست داد

– ماری عزیزم ازعروسی ما پنج ماه بیشتر نمیگذرد، کی دیر شده است .

– درست است اما مدتهاست باین موجود عزیز دست نا رس فکر میکنم ... که آیا بچه است یادختر ...

– وجود من برای تو کفایت نمیکند ؟

– اوه ! فیلیپ چه میگوئی ؟... بچه یا دختر هرچه میبود درحقیقت مثل تو یا عین تو میبود اما خورد ترك ، نازك وهیچ گاه ودر هیچ چیزی ازمن بینیاز شده نمیتوانست ...

– ماری عزیزم آیافکر میکنی که من کامل از تو بینیاز شده بتوانم ؟

– توازخود آیندهٔ داری ، جا طلبی ها ئی داری ، افکاری داری . وباید داشته باشی‌زیرا حیات یك مرد تماماً وقف عشق شده نمیتواند .

– واگر حیات من تماماً وقف عشق شود چه خواهد شد ؟

–درینصورت‌وجداناً دق‌وقبلاً خوش‌خواهم‌بود

موسیو دیتراگ بیچاره که در تمام این‌مدت ازدوری دختر خود در عذاب وصف نا پذیری بسر میبرد وبالاخره طاقت نیاورده درحالیکه خانمش مشغول مهما نداری های خود بود ، از گیتاری بپاریس آمده میخواست امیدهای مبهمی را که مرور زمان دردلش زنده میکرد به محك تحقیق برساند .

یك روز وقتی نامبرده‌بیرون رفته بود ماری ازشوهر خود پرسید :

– حس میکنی که بابایم‌چقدر تغیر کرده؟

– نه ابداً تغیری نکرده .

رنگ ورخش تیره وبسیار گرفته‌معلوم میشود– وقتیکه بخانهٔ ما می آید گاهی چشمانش کبود به نظر میرسد مثل اینکه‌اشك درآنهاجمع شده باشد .

– انسان که پیرشد چشم کبودی پیدا میکند . اما او که چندان عمر زیاد ندارد . هنوز جوان است .

– پیش از وقت پیر شده – زیرا خیلی زود از کار وبار زندگی دست کشیده .

– این گناه مادرم است ـ خدا کند من مثل او نکنم . ازحالاشغل خود را چندان دوست نداری – هیچ گاهی ازاستعفی نباید بامن حرف بزنی زیرا میترسم هوس‌مادرم بمن هم اثر نکند .

– نه ، دیگرازین بابت بتوچیزی نخواهم گفت .

البته که درآینده باو ازین‌بابت چیزی نمیگفت زیرا معامله فیصله شده وچون‌دیگر رخصتی‌جدید برایش‌داده نمیشد . استعفای‌خویش‌راتقدیم کرده بود . امابرای آنکه ماری‌آزرده‌نشود باوچیزی نگفته وهر روز صبح مرتباً ازخانه خارج وآن

یکی از باغهای قشنگ چهاردهی کابل
واقع ریشخور

چند ساعت را درکتاب خانهٔ ملی بمطالعه تاریخ و دیپلوماسی میپرداخت تا روزمره معلومات جدیدیکه مربوط بسه پیشه اش باشد ، حاصل وحکایات تازه را برای نقل کردن به ماری یاد گرفته بتواند . چیزیکه کار رامشکل تر میساخت همانا ناخوراکی ماری بود که بجز شوربا وبعضی خوراکهای آبکین دیگر چیزی راخورده نمیتوانست ودل بد میشد. امافیلیپ به کمك صادقانهٔ وعاقلانهٔ دکتور (میتری) که اکثراً اوقات بحیث دوست فامیلی بدیدن شان می آمد ، چنان خوراکهای جدیدی از قبیل آب میوه جات وآبگوشت وغیره اختراع میکرد که چندی خوش ماری آمده ولی بزودی دل سرد میشد .

یك روز وقتیکه فیلیپ از در در آمده ، دید ماری راجع به خانه واثاثیه اوقات تلخی دارد. برای آنکه اورا آرام بسازد برایش گفت : ـ فوری یك خانهٔ دیگر جستجومیکنم . راستی این را بکلی فراموش کرده بودیم .

ـ نه عزیزم ، درینجا بسیارخوش هستم چطور ممکن است خوش نباشم مقصدمن سرخانه نبود .

ـ دیگر چه کمبود داری ؟

ـ یك آئینه . درتمام خانه یك آئینه هم نیست که انسان روی خود را به بیند .

ـ چه طور نیست ؟

ـ نه نیست تا کنون ملتفت نبودم . ترا میدیدم. توآئینهٔ من بودی وچون ترا میدیدم گمان میکردم که قشنگ میباشم .

ـ عزیزم مطمئن باش حال هم بیش از پیش قشنگ ودلربا میباشی !

ـ آه ! راست میگوئی ؟ باهمین رنگ زرد ورخساره های برجسته ، وشانه های برآمده وبازوان خشك ؟ .

ـ یاوه سرائی میکنی . بیابزانوی من بنشین هوش کن دوباره پیش من آنچه را که از همه دنیا بیش تر دوست دارم ، بدنگوئی ماری اطاعت کرده خود را بآغوش او انداخت وبعد گفت :

ـ آیاتوهم مثل آئینه هایت دروغ گوی هستی ؟

ـ از برای خدا، آئینه های بیچاره چه گناه کرده ؟

ـ دیگر گناه ندارند بجز اینکه دریکی از آنها هم انسان صورت خود را دیده نمیتوانند . هرکدام چند قرن عمر خورده وحال دیگر انسان خودرا دران مثل خیال مشاهده میکنند ویا این است که تصویر زنان قشنگ قدیمی تاهنوز در آنها باقی مانده باشد . نمیدانم تا کنون چگونه بمقابل آن قسم آئینه ها سرخود را شانه وروی خود را تیار میکردم .

ـ بسیار اعلی . این رامن شهادت میدهم .

ـ معلوم میشود تو چندان دقت نظر نداری. امروز صبح که بخود دیدم خیلی بدرنگ پوستهای رویم بر استخوانها چسپیده وکش شده وزرد به نظرم آمد. حال مهربانی کرده یك آئینهٔ درست

بمن بده تاخوب تر روی خودرا دیده بتوانم .

ـ آیا بعد ازین مثل پیش دیدن من کفایت نمیکنند ؟

ـ نه ، توبسیارصاحب غرض معلوم میشوی .

فیلیپ دو ؛ سه روزپیش از عروسی بفکر افتاده بود که ممکن است ماری از دیدن آئینه ها از ناخوشی خود ملتفت شود بنا بران آئینه های معمولی را خارج وبجای آن چند آئینهٔ صیقلی مخصوصی آورده بود که بظاهر بادیگر آئینه ها فرقی نداشته ولی شکل انسان در ان بصورت بسیار خیره انعکاس میکند وباینقرار یقین داشت که ماری از تغیرات شکل خود خبر نخواهد شد . وجریان مرض را نگرانی کرده نخواهد توانست اکنون که ماری آئینهٔ شفاف میخواست فردا یك آئینهٔ دیگر از همان قسم که چوکات آن یك شاه کار صنعتی بس نفیسی بشمار میرفت خریده آورد وماری از دیدن آن لبهای خودرا بالا پرانده گفت :

ـ باز ازهمان قسم !

ـ فیلیپ قصداً لهجهٔ محزونی بخود گرفته گفت : ـ من در خریداری طالع ندارم .

ـ فیلیپ آئینه‌ات بسیار قشنگ ونفیس است من اگر میرفتم یك آئینهٔ یك فرانکی میخریدم لیکن توبسیار مهربان هستی چیزخراب‌را هرگز نمیخری . وذوق نفیسی هم داری .

ـ البته چون ترا دوست دارم باید ذوق نفیسی داشته باشم .

وباینقسم باز چند روز دیگر اورافریب میداد آیا واقعاً نبایستی یك یك روز رازیر نظر گرفته نقشه های خود را یك روزه بسنجد ؟ اما بعضی اوقات امید پیدا میکرد واز خود میپرسید که چگونه ازموعدیکه پروفیسر لاموت آشار تعین کرده بود ، گذشته است ؟ آیا واقعاً عشق برمرض غلبه کرده ؛ ولی علائم واعراض بیرحمانهٔ مرض هرروزواضح تر وبیشتر میگردند :

لاغری دائمیکه بتدریج آن جسم لطیف و قشنگ راشبیه اسکلت میساخت ، ناخوراکی و ضعف مزاج ، وپژمردگی شدید مثل گلهائی که پیش ازشگفته شدن بدست بادخشك میشوند وبالاخره رنگ زردش که از سبب آئینه های خراب خودش آنرا چندان حس نمیکرد وروز بروز واضح تر میشد . مرض بی‌رحم بخون‌رسیده ودر شرائین نفوذ میکرد .

ـ روزی از فیلیپ که در وقت آرایش باو کمك میکرد ، پرسید . سرخی‌رویم زیاد که نشده ؟

ـ نه ، کمی دیگر ـ حال خوب شد .

درین وقت دیگر از بستر بر نمیخواست مگر برای نان خوردن و بعد بر آرام چوکی دراز میکشید . از منزل به ندرت خارج میشد .

فیلیپ برای تسلی دادنش از دکتور تصدیق گرفت که حامله است .

ـ این دفعه حقیقت دارد .

– از چه میفهمی ؟

– از ناخوشی و ناراحتی تو .

بعد راجع به اولاد آیندهٔ خود با و صحبت میکرد .

– اکنون نام بپالیم .

ماری مثل اینکه شکی در دلش جا گرفته باشد ، باوضع ترسندهٔ باین صحبت‌ها میپرداخت . اما یك روز از روز های ماه نومبر که وقت چاشت در خانه مراجعت کرد ، نوکر ها گفتند که (خانم) درحدود ساعت ده ازخانه خارج شده وتاحال پس نیامده است :

– چطور از جا برخواسته توانست ؟

– امروز خوب‌تر بود ، گفت که خیلی بهتر می باشد .

– نمیدانید کجا رفته ؟

– خانم چیزی نگفت .

– چرا گذاشتید که رفت ؟ میدانید که سخت بیمار است .

– خود شما هرروز میفرمودید که خانم بکلی صحت است .

نوکر ها از قضیه خبر نداشتند ، بآنها چیزی نگفته بود . تصمیم گرفت که دیگر ازخانه خارج نشده تانفس باز پسین از او جدا نشود . اما چیزیکه دران وقت فهمیدن آن برایش اهمیت داشت این بود که ماری کجا رفته خواهدبود ؟

– کدام پیراهن خود را پوشیده بود ؟

– اوه ! آقا قضیه بسیار کشال است . خانم میخواستند پیرهن مرا به پوشند و همچنین یك کلاه ویك بالا پوش ژولیده از من طلب کردند – پیراهن بجان شان بسیار کلان بود مجبور شدیم که ازهر طرف آنراقات کرده کوك بزنیم با وجود این در میان آن دورك میخورد .

– این مسخره گی چه معنی داشت ؟

– من نمیدانم ، خانم خیلی جدی معلوم میشد .

فیلیپ را از شنیدن این خبر اضطراب شدیدی دست داد . اما وقتیکه چند لحظه بعد او را پای تیلفون خواستند ، اضطرابش دو چندان گردید . شخص تیلفون کننده یکی از همکاران سابقش بود که دروقت عروسی او بپاریس حاضر نبود .

– لازم میدانم باطلاع شما برسانم که چند لحظه قبل زنی آمده شما را باز خواست کرد وخیلی مصر بود . وقتیکه باو گفتند که دوماه شده که استعفی کرده اید ، باور نمیکرد تا آنکه دربان بمن اطلاع داده ومن باو دانسته کردم .

– زن مذکور چه وضعی داشت ؟

– لباسش خراب اما خودش متشخص معلوم میشد . این وضع اومرا متعجب ساخت . اصلاً بایدمقبول بوده باشد لیکن درینوقت مثل اشخاص دیوانه یامریض معلوم میشد .

– حال رفته است ؟

– همین الان . موتر راهم من برایش صدا زدم . لازم دانستم شمارا خبر سازم که شاید کدام

دیوانه باشد که درتعقیب شما افتاده .

ـ خوب ، تشکر .

فیلیپ گوشکی تیلفون‌را بجایش آویخته باخود گفت این بازی عجیب چه معنی دارد؟ مقصدش واضح بود: اکنون ماری میدانست که‌او برایش دروغ گفته ومدتی شده که‌او از وزارت خارجه استعفی کرده است.ولی آیا کم‌از کم اینقدر برایش معلوم شده که تمام این ساختگی برای آن بوده تااعتماد اورا نسبت بخود جلب و بجور شدن امید وارش سازد ؟ گویا ناگهان تمام ترتیبات دقیقی که‌دور او برای حمایتش بمقابل مرض وضع کرده بود ، بیکبارگی درهم شکسته بود . باپیرهن وبالا پوش نوکرها کجارفته خواهد بود مگر اینکه نزد کدام دکتوری رفته بصورت ناشناس خود را معاینه کرده باشد ؟

وبه اینقرار گویا بیچاره موافق نشد که تا آخر اورا درشك ورجا نگاه دارد ؟ ودر جوش تاثر وتشویش خود، عشق‌ناکافی خودراملامت میکرد که چرابیش ازین مواظبت ودقت نکرده بود: ـ از این پس یك لحظه هم ازو جدا نمیشود . من بعد دقیقهٔ ازو دور نخواهم شد . شبها به‌پهلوی او اگر خوابم نبرد ، درصدد ایجادات جدیدی می برایم تا اعتماد اورا نسبت بزندگی تقویه کنم .

برای زنده ماندن او خون خود راخواهم داد . . .

ـ خون خود را . . .

از گفتن این سه کلمهٔ اخیر که بی اراده در جوش وجد عاشقانه گفته بود ، مثل اینکه کشف‌جدیدی کرده باشد، برچوکی‌راست بنشست وفکر کرد : چگونه تا کنون بفکر انتقال خون نیفتاده بودم ؟

باین فکر قوای جدیدی کسب کرده مصمم شد که با دوکتور میتری درین باره مشوره کند آیا واقعاًرساندن‌خون‌تازه بجسم‌مثل‌او یك‌مریض محتضری که از بی قوتی‌درشرف مردن‌است،حیات او را ادامه نخواهد داد و موقتاً او را نجات نخواهد بخشید ؟ از زینه پائین شد تا در کوچه انتظار او رابکشد . اما بشرطیکه‌پس‌آمدنی باشد! ازین‌تصور تشویش‌شدیدی‌برایش دست‌داده باخود گفت«اگر در راه کدام جای‌ضعف کرده‌باشد چه کسی باین وضع ولباس‌اوراخواهدشناخت‌تابخانه اش‌برساند ؟ درین صورت‌بایستی بجستجوی او بشفاخانه بروم اما بکدام شفاخانه ؟ » باخود تصمیم گرفت که اگر تا چند لحظهٔ دیگر مراجعت نکند ، به پولیس اطلاع بدهد زیرا با مامورین پولیس روابطی داشته هرطور است پیدایش خواهد کرد .

وقتیکه مشغول این افکار جگرخراش بوده موتری را دید که به‌پیاده رو نزدیك می شود خودش دروازهٔ آن را باز کرد ـ واقعاً ماری دران نشسته بود .

– عزیزم میدانی چقدر مرا ترسانده‌ای ؟

چهرهٔ ماری گرفته ، صورتش بدون آرایش وبنا بران فوق العاده زردوبی فروغ بود فیلیپ بازوی خودرا باو دادتاپائین‌شودوبادست دیگرخود پولی راکه‌قبلاً حاضر کرد بود در کف موتر ران گذاشته ابتداء ماری‌راتاحدلفت وازانجا دربغل باطاقش رساند .

جسم او سرد دندا نهایش بهم میخورد . فیلیپ امر کرد تا مشکوله‌های آب گرم راحاضر کنند وخودش به بدل کردن رختهایش پر داخت .

ماری بدون گپ وسخن خودرا تسلیم‌او کرده بود . تنها گاه گاهی لبهایش کمی پس رفته صدای خفیفی ازآن خارج میشد : «تو ، تو.. .» شایدمیخواست‌بگویدتوخودت چراتمام کارهای‌مرا میکنی‌آیادر دنیا بجز تو دیگر کسی نیست که بحال من به پرداز د ؟

– فیلیپ مثل‌اینکه فکرش را خوانده باشد زیر لب گفت :

بلی من همین جادر کنارتو میمانم . دست تو را در دست خود میگیرم تاخوابت به‌برد .

واقعاً پس از چند لحظه خوابش برد.وقتی بیدارشد دیدفیلیپ‌همان طوردر کنارش‌نشسته‌ودستش‌رازیر لحاف دردست‌خود گرفته .باچشمان بزرگ شده که تمام صورت فرو رفته وکاواك شده اش را استلا کرده بود ، بروی نظر کرد . فیلیپ‌جرئت پرسان را نداشت بلکه فکرمیکرد که شاید خودش واقعات این روز مخوف را برایش باز گوید . وبهتر میدانست اوراخسته نکند بلکه بگذارد که قوت لازمه را کسب نماید وخودش هم خود را برای مبارزه وقانع ساختن ماری در بارهٔ تشخیصیکه طبعاً از نزد کدام طبیب گرفته خواهد بود حاضر سازد . بالاخره خود ماری بصدای خفیفی گفت :–

–تو میدانستی ؟

– عزیزم چه چیزرا میدانستم .

– حال پوره خبر دارم .

– نه جانم ماازهیچ چیز خبرنداریم .

ماری دیگر اصراری نکرد . حوصلهٔ آنرا نداشت که‌بیش ازین توضیحاتی بدهد .

دکتور میتری که فوری خواسته شد ، نبض رابسیار ضعیف یافت ودوائی ترزیق کرد که ماری ازان اذیت شده ، بادلتنگی گفت :

– دیگر دوا و علاج نمیخواهم ، هیچ چیز نمیخواهم .

آیا مایوس شده بود ؟ همان روز بوقت بعد ازظهر موسیو دیترا گ بدیدن داماد خود آمده خیلی مضطرب معلوم میشد از قضیهٔ اخیر خبر نداشت اما تشویش دیگری که مربوط به تویش فیلیپ بود ، برای او دست داده بود . بنابران به فیلیپ گفت :

– گمان میکنم ماری ازمیزمن عکسهای سینهٔ خودرابرده است زیرا عکسها گم‌شده . یقین دارم

که پریروز عصر آنرا پالیده وپیدا کرده وبا خود برده وباید هر طور باشد آنهارا از نزدش پس بگیریم .

ـ فیلیپ باحزن بی پایانی سرخودرا شورداده گفت : دیر شده است و چون عجله داشت که نزد ماری بر گردد لهذا دیگر تفصیلی نداده همین قدر گفت :ـ

ـ میخواهید ماری را به بینید ؟ امادیر نپائید .

در روشنائی خیرهٔ چراغ خواب ، چهرهٔ پدر خود را شناخته زیرلب آهسته گفت :

ـ پدر توهستی . توهم میدانستی ؟

عزیزم چه چیز رامیدانستم

ـ وباوجود این مرا عروسی کردی .

فیلیپ بسخن شان درآمده گفت :

ـ او نمیخواست امامن مجبورش کردم . آیا پشیمان هستی ؟

ـ برای خود نـه اما برای توالبته افسوس باید بخورم .

ـ عزیزم اگر برای من افسوس میخوری ، مطمئن باش که من بسعادت حقیقی رسیده ام .

ماری تبسمی کرده ، سپس دوباره ضعف برایش مستولی شد . فقط درهنگام شب قوت آنرا یافت تاحکایت روزخودرا برایش شرح دهد .

ـ به کوچهٔ اولم رفتم .

ـ بلی درعقب عمارت پاتئون .

فیلیپ این کوچه رابلد بود زیرا وقتی از طرف وزیر خارجه دریك مراسم رسمی که دریکی از کلیسا های آنجا بعمل می آمد ، نماینده گی کرده بود . باخود فکر کرد که ماری دران کوچه برای چه رفته خواهد بود ؟

فوری بخاطرش آمد که موسسات تحقیقات طبی (پاستور) و(کوری) درمجاورت آنجاواقع است . چون ماری دیگر خاموش مانده بود بنا بر ان درضمن صحبت اشارهٔ به موسسات مذکوره نمود .

ـ ماری زیر لب گفت : در آنجا یك معاینه خانه هم است .

ـ پس معلوم میشود که دیگراین دکتور میتری مهربان ، طرف اتحاد تونیست وحتی بر پروفیسر لاموت آشار هم اعتماد نداری که برای معاینه کردن تا آنجا ها میروی .

ـ عکسها راهم باخود داشتم . دو کتور هوگو یك متخصص . . . سرطان است .

ـ ماری دیگر خواهش میکنم که چپ کنی کاریکه کرده ای غلط کرده ای . طبیب تومنم که ازهمه بتو نزدیکتر میباشم .

باز خاموش شد . چشمانش در تاریکی نیم رنگ اطاق بصورت فیلیپ دوخته و تا اعماق ضمیرش نفوذ میکرد . بالاخره گفت :

ـ توحقیقت را بمن نمیگفتی .

ـ جان من ، بتو میگویم که اطباء این را فهمیده نمیتوانند .

ـ عکسهارا نشان ندادم ـ دکتور هوگو مرا معاینه کرد . چون دید که عکسها درماه می یعنی

۶ ماه پیش گرفته شده ، متعجب و خیلی ها در شگفت شد . سپس پرسید که آیا ازدواج کرده ام وچند وقت میشود وچون برایش شرح دادم سوال کرد « آیا شوهرشما از عکسها خبرداشته» گفتم البته ، آنوقت گفت: « اورا نزدمن بفرست» نمیخواست بیش ازین چیزی بگوید . من اصرار کرده گفتم : «دکتور باید بدانم » جواب داد « چه چیز را میخوائی بدانی ؟ » گفتم « . . . میخواهم بدانم که آیا کم مانده؟» از شنیدن این سخن چنان نگاه رقت باری بمن کرد که دیگر احتیاج به شنیدن جواب نداشتم . وضمناً حرف مرا تکرار کرده گفت : « . . . آیا کم مانده ؟ ـ اولاد من مرگ چیز معلومی نیست امکان دارد خودم الان که ازین اطاق خارج شوم بمیرم . کسی نمیداند واطبا نیز نمیدانند . . . » فیلیپ آنوقت دانستم که دست قضاء وقدر مرا بمرگ محکوم کرده و حتی بیش ازآن مهلتی که پروفیسر لاموت آشار تعین کرده بود ، زنده مانده ام .

بعد باتبسمی اضافه کرد :

ـ وزندگی من اسباب گفتگوهای علمی شده است

ـ دیگر محلی برای فریب دادن باقی نمانده بود

ـ فیلیپ باهمان لهجهٔ شیرین آمزانهٔ خود گفت : ـ ماری عزیزم می بینی که باوجود اینها بازهم در کنار منی . ترا نگاه میدارم نمیگذارم بروی تو آنجات میدهم .

ـ مثل اینکه باز باین امید عالی دلبستگی پیدا کرده باشد ، آهی کشیده گفت : ـ تو ؟

ـ بلی من . عزیزم مطمئن باش که تمام راه های علاج بروی مامسدود نشده ، بلکه مسئله تزریق خون باقی است. خون خود رابتومیدهم .

دکتور میتری مقدار خون از من گرفته ، الان آمده بتو تزریق خواهد کرد . ماری مثل اینکه دیگر این صحبت مؤلم را ادامه داده نتواند خاموش ماند امادستش هنوز هم دست فیلیپ را فشار میداد .

سپس صحبت را از همان جائیکه قطع کرده بود ازسر گرفته گفت :

ـ خوب فیلیپ عزیزم ، من مرگ را بآغوش باز قبول میکنم امامحض خاطرتو که میخواهی یك روز بیشتر باتو باشم مجادله را دوام میدهم . فیلیپ باز تکرار کرد که بهروسیله باشد او را نجات خواهد داد . اما ماری دیگر گوش بحرف او نمیداد تماماً مشغول فکر معینی بود .

ـ ساعتی پیش ازین که گمان میکردی خوابم برده ، خواب نبودم . دست ترا دردست گرفته فکر میکردم . فکر چه جولان سریعی دارد ، همیشه از انسان پیش میشود وبه زحمت انسان تعقیبش کرده میتواند . . . فکر کردم که شاید تو مرا کمتر دوست میداشتی اگر نمیدانستی که بامریض محتضری ازدواج کرده ای .

ـ ماری عزیزم ، مریض محتضری ازدواج نکرده ام

بلکه توعشق منی وباعشق خود ازدواج کرده‌ام.

ـ گوش بده اکنون پردها برداشته شد، زیرا حقیقت را دانسته ام شاید این مسئله حقیقت داشته باشد که میگوید وقتی انسان چیزی‌را از دست میدهد، آن چیز به نظرش قشنگ تر معلوم میشود. درین چند ماه بقدر خوشبختی دیده و لذات زندگی را چشیده ام که زنان دیگر در طولانی ترین عمری ندیده ونه چشیده اند ـ پس از چه بنالم و از چه شکایت کنم؟ بلی، اکنون خواهش ترا قبول میکنم برای آنکه به چند روز دیگر احتیاج دارم.

ـ فیلیپ متضرعانه گفت: ـ ماری عزیزم این حرفها را نزن.

ـ بلی میخواهم چند روز دیگر زنده باشم تا ترا بیشتر دوست بدارم.

یعنی بیش از دیروز که از کیفیت خبر نداشتم. میخواهم درین چند روز ترا از دل وجان دوست بدارم همانطوریکه تومرا دانسته دوست داری. شاید کسی باین اندازه یکدیگر خود را دوست نداشته باشد مگر در...

ـ چپ باش.

ـ بگذار بگویم... مگر درعالم نیستی.

ـ آنوقت خم شده روی خود را نزدیك او برد و آهسته زیرلب گفت: ـ جان من چرا مرض تو مسری نیست؟

(٦)

دور نمای این عالم گذشته

اکنون دوسال از مرگ ماری اوبیری میگذشت. مرگ او هم بدون درد، بملائمت در اثر افراز خون واقع شده بود. در اواخر بقدری ضعیف شده بود که کوچکترین جنبشی اورا مانند گیاه های نازکی که قوت مقاومت باد را نداوند، بیحال میساخت. شب عید میلاد بود وزنگهای کلیساهائیکه در مجاورت او واقع بودند، همینکه برای اعلام نصف شب بصدا در آمدند، او هم ازین جهان چشم پوشید شاید همان جنبش زنگها برای ساختن کار او کافی بوده است!

ازان پس هیچکس فیلیپ رادرپاریس ندیده بود. همینقدر میدانستند که باثر اقدامات مدیر مامورین که‌استعفای اورابه رخصتی‌تبدیل کرده بود دوباره بوظیفهٔ خود در وزارت خارجه برقرار ومجدداً درسفارت کبرای روما بحیث اتاشه مقرر شده بود. خاله اوریلی درین شبیکه بازشب عید میلاد ودرست دوسال‌پس ازمرگ ماری‌بود، بدون تعجب اورا درخانهٔ خود پذیرائی کرد. ظاهراً تغیری نکرده بود اماچشمان نافذ خاله اوریلی که به تحقیق باطن وزیده شده بود، بزودی چنان تغیر کاملی را دراو کشف کرد که نه تنها چهره اش ازاثرآن وضع جدی وغمگینی پیدا کرده بود، بلکه تمام جسمش را یك قسم

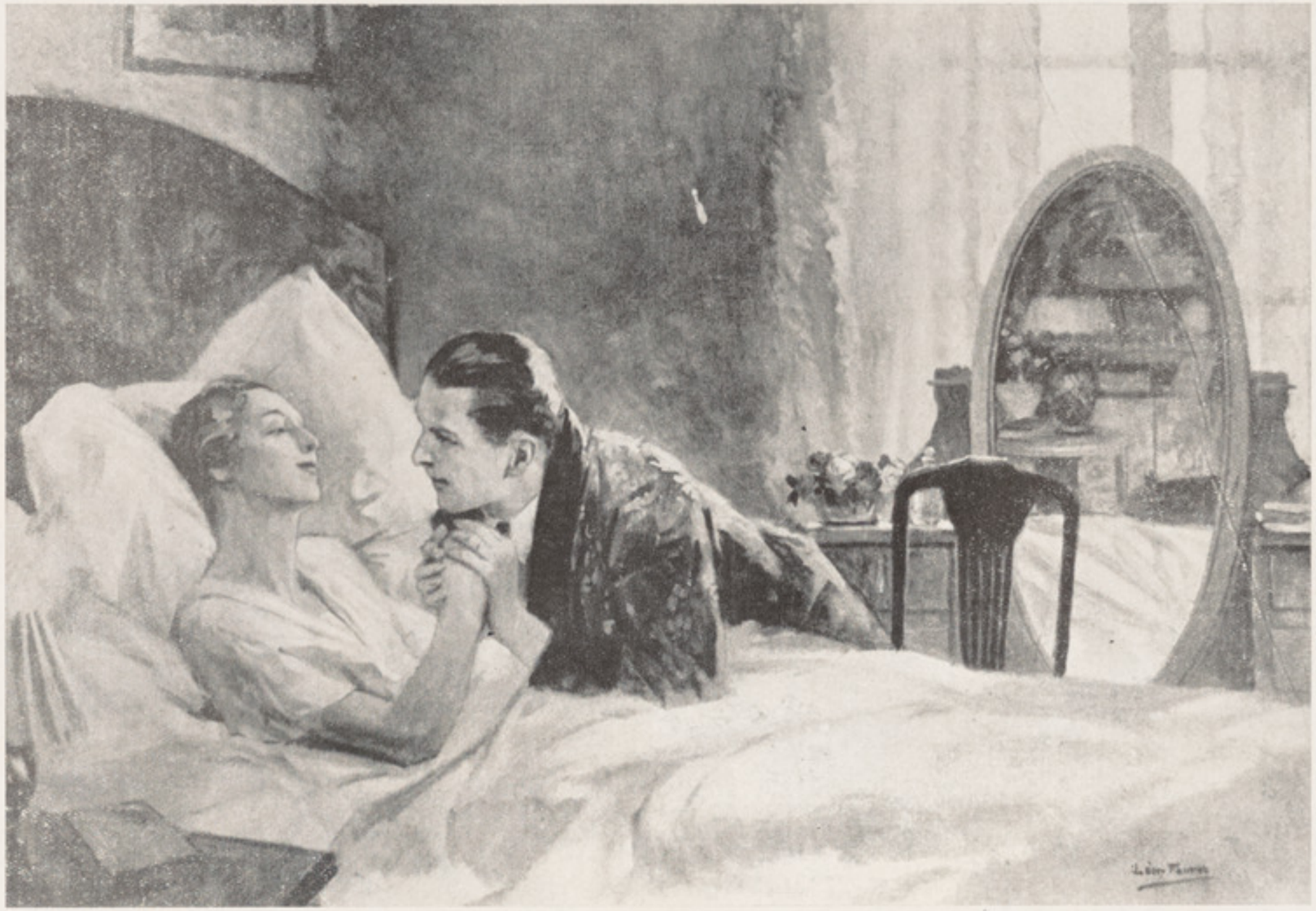

ماری عزیزم ، بامریض محتضری از دواج نکرده ام بلکه تو عشق منی وبا عشق خود ازدواج کرده‌ام (صفحه ۵۲-۵۳)

کرختی مثل اینکه سخت شده وملائمت خودرا از دست داده باشد ، فرا گرفته بود .

ـ پس از لحظهٔ سکوت لب بسخن کشوده گفت : یاد تان هست آن روزیکه همراه ماری مرتبهٔ اول درین جا بملاقات شما آمده بودم ؟

ـ البته فیلیپ عزیزم ، البته بوده بیادم هست ، حتی کمی استهزاء هم میکردید .

ـ نه خاله جان ، استهزاء نمیکردم اما درآن وقت هنوز نمیدانستم که روزگار از یك شخص عادی مثل من چه تقاضای بزرگی میکند ؟

ـ نه شما شخص عادی نبودید .

ـ بلی تقریباً یك شخص عادی بودم . یعنی شخصیکه هنوز دربین شهوت وایثار انتخاب نکرده . بسیاری مردمان هیچگاهی با انتخاب موافق نشده همواره مردد میمانند .

ـ بلی فیلیپ خداوند از شما ایثار بزرگی را طلب فرمود .

ـ چه طلب فرمود ؟ اینکه بسعادت اخروی متوجه شوم ؟ منکه درپی سعادت اخروی نمیگشتم خودرا سعادت مند میدیدم نامزد زیبائی رادوست داشتم مثلیکه تمام مردم دوست میدارند یعنی بی اراده وبدون آنکه بفهمند . و بعد وقتیکه پدرش بمن گفت : که دختر بمرگ قریب و علاج ناپذیری محکوم است ، اول ترسیدم .

ـ بلی ، میدانم .

ـ نه آنچه شما فکر میکنید ، مقصود من آن نیست عشقیکه دران وقت نسبت باو داشتم بذات خود کافی بود که نگذارد از خود بی غیرتی نشان بدهم . ولی ترس من ازاین بود که مبادا تا آخر وبامتانت وثبات در کنار یك مریض بلکه یك مریض محتضر بسر برده نتوانم . آیا زندگی بی امید بر بستر آنطور یك موجود محکوم بمرگ بالاتر از قوای من نبود ؟ همواره از مریضان تنفر داشته تنها حس ترحم در بارهٔ آنها درخود حس میکردم ولی چنان ترحمیکه که انسان را بدور شدن وفرار کردن از آنها وادار میسازد . آیا تا بآخر اگرچه عشق کم کم خاموش شود این تجربه را بایستی بپایان برسانم ؟ آیا آنقدر خود داری وضبط نفس خواهم داشت که بدون تردد و ضعف نهائی چنین بکبار سنگین را بر دارم ؟

تمام این اعتراضات رابخاطر خویش گرفته همه اطراف قضیه را جستجو کردم وبالاخره تصمیم گرفتم که قبول کنم و باخود گفتم این تجربه دو ، سه ماه نهایت چهار ماه دوام خواهد کرد .

ـ اما ماری بیش ازین زنده ماند .

ـ بلی ۷ ماه دوام کرد .

ـ چقدر زحمت ومشقت دیده باشید !

ـ نه خاله جان انسان درین طور موارد هیچ پیش بینی کرده نمیتواند .

حقیقت از نظر انسان پوشیده است . من هم چنین تصور میکردم اما بمجردیکه بطرف روما

روان شدیم وماری گفت: که چون دُر روماباهم طرح دوستی ریخته بودیم ماه عسل راهم درآنجا بگذرانیم، ناگهان تغیر بزرگی درخود احساس کردم. وقتی از فراز کوهای آلپ به طیاره عبور میکردیم، دفعتهً چنان قوای زندگی درخود احساس کردم که تا آنوقت هرگز از آن خبری نداشتم. هردوی ما از زمین بالاتر بودیم باخود گفتم که باید همین طور بالاتر از آن باقی بمانیم ودرین چندماه محدودیکه درپیش داریم از زندگی شاه کاری بوجود بیاوریم که بعدازماجاوید بماند. او مرگ رانباید بشناسد. من آنرا از نظر او باید مخفی بدارم و کدام روزی او ازمن بلند تر پرواز کند وسبك بآسمان برود. آنوقت من در حال صعود باورسیده نتوانسته بزمین خاکی دوباره تنزل کنم این حالات مکاشفه که برای بزرگان وارواح عالیه ویابه صنعت گران هنگام نظاره درصنعت شان یك لحظه دست میدهد گاهگاهی باشخاص معمولی مثل من نیز ارزانی میشود. ولی بسامردمان ملتفت آن نمیشوند. امامن بخت داشته ملتفت آن شدم.

– فیلیپ این بخت یك نام دیگر دارد.

– بلی خاله جان آن را سعادت مینامند. ومانهایت درجه سعادت مند بودیم، من واو هردو، من که میدانستم او که نمیدانست.

– ماری یك روزیکه بانتظار شما اینجا نشسته بود بمن گفت که ازین سعادت بلانهایه هراس دارد. اما پسانها بآن عادی شده بود. بسیار آرزو داشتم که عادت گرفته اضطراب روحی او کم شود. بالاخره ترس اوزائل شد. آیا بیاد دارید آن حصهٔ یك کتابی را که درشب اولیکه بملاقات شما آمدیم، برای ما خوانده تبصره کردید؟

– گمان میکنم از کتاب (حکایت یك خواهر) بوده باشد.

– بلی همینست. جوانی از نامزد خود خواهش کرد انگشتری را که بران جملهٔ «برای زندگی» کنده شده بود، ازخود دور کند وگفت که «زندگی بسیار کوتاه است». اکنون اعتراف میکنم که راست گفته.

– آه! این حکایت بیادت مانده؟

– از حیاتیکه بااو گذشتانده ام، هیچ چیزی فراموشم نشده ونخواهد شد. ماری یك روز از پژمرده گی چهرهٔ خود ترسیده با آنکه درخانه تنها آئینه های خیره گذاشته بودم، بفکر افتاد که حقیقت را بخود معلوم کند بنابران در یك ساعتی که من درخانه نبودم از آخرین قوای باقیماندهٔ خویش استمداد نموده لباسی از پیش خدمت خانه عاریت گرفته بمعاینه خانهٔ مجانی کوچه اولم رفت وحقیقت را برای خود کشف کرد.

– چه بدبختی!

– بلی، خاله جان منهم دران وقت همین کلمه را باخود گفتم: چه بدبختی! اماسپس دانستم

که درین نیز اشتباه کرده‌ام. زیرا ماری از کیفیت آگاه شده و کم کم مرگ را قبول کرده بود. یك شب بمن گفت: «زندگی و مرگ برای من هردو یك اندازه مسرت دارد زیرا درهردوی آن ترا باخود دارم». این معرفت مرگ دراو یك سکون خارق‌العادهٔ ایجاد کرده بود. گمان نمیکردم ازین درجه بتوان بالاتر رفت چرا که مابه آن مناطقی رسیده بودیم که در آن نفس کشیدن مایهٔ تعجب است. وبعد دران شب عید میلاد، در کنار من جان داد. دربین مرده وزندهٔ او چندان فرق حس نمیشد. زیرا درروز های اخیر بجز یك اسکلت خشك چیزی از او باقی نمانده وقتی اورا درآغوش میگرفتم، باشتباه میافتادم که آیا روحی است مجرد و با اینکه هنوز درقید قالب جسمانی میباشد.

ـ لیکن درد حقیقی وقتی شروع میشود که انسان تنها میماند. فیلیپ سالهاست که من بعداز «او» زنده مانده‌ام.

ـ اما نه، من دردی حس نکرده‌ام. شاید تعجب کنید اگر بگویم که پس ازمرگ ماری اضطراباتم فرونشست. حتی درشبهای اول یك قسم لذت مخصوصی ازبی خوابی برایم دست میداد تا آنوقت حس نکرده بودم که قوایم به تحلیل رسیده واز بس روز ها وماه ها جابجا مانده‌ام دیگر حیات من روبه سقوط گذاشته زیرا تمام ذخایر وقوای مقاومت را که اندوخته بودم برای ۳، ٤ ماه بوده است.

ـ وحالانکه آن قربانی عزیز ۷ ماه دوام کرد.

ـ قربانی نگوئید بخت وسعادت بگوئید زیرا اوبخت و سعادت من بود! وقتی پس رفتن اورا حس کردم که دیگر قوائی برایم باقی نمانده، باری ازمرگش افسوس نکردم زیرا باخود گفتم چه بد بختی اگر درحیات او قوای من باتمام رسیده، درحالیکه من خواب میبودم جان میداد ویاحوصله ام بسر رسیده علائم خستگی وگرفتگی ازخود نشان میدادم؟ حالانکه درینصورت بقول خود وفا کرده وشرطی را که باخود بسته بودم بجا نموده ام وبازی را که درپیش داشتم برده ام. خلاصه پس از مرگ ماری مثل جنرالهائیکه پس از فتح ولو خونین هم بوده باشد، لذت مخصوصی درخود حس میکنند، من هم آن لذت را در خویش احساس مینمودم.

ـ فیلیپ عزیزم آنچه میگوئی بنظرم عجیب می آید!

ـ چون ماری به هیچ وجه از پنجهٔ مرگ نزدیك شونده خلاصی نداشت لهذا فکر کردم که هردوی مایك جاچشم ازین جهان بپوشیم یعنی حیات او را چند روز و از خود را چندین سال کوتاه سازم. این فکر مرا خیلی بوجد و شوق می‌آورد ولی میدانستم که اوقبول نخواهد کرد وبرخلاف حالت عصبانیت وخوف جدیدی برایش دست خواهد داد که هنوز هم روز گارش را

کوتاه ترخواهد ساخت . چون ازمقابل شدائد زندگی فرار کرده نمیتوانستیم پس نبایستی ضعف نفس نشان میدادیم چنانچه نشان ندادیم. اماوقتیکه خواستم جداً زنده گی‌را ازسر گرفته بحیات طبیعی خویش عودت نمایم وبار غم را که هرقدر بوسیلهٔ کار وتفریح ازان دور میشدم بزرگ‌تر میشد ، از دوش خود براندازم تنها درآن وقت فهمیدم که بچه اندازه تغیر کرده‌ام. آن فیلیپ یك سال پیش دیگر وجود نداشت . مردهٔ ماری مثل‌زنده ومریض‌او تمام موجودیت مرا استلا کرده‌بود. سفیرما که به‌من نظر لطف ومرحمت داشت بسیار سعی کرد تا مرا مشغول بسازد وراه جدیدی را در حیات پیش رویم بگذارد . ولی فهمیدم که دیگر به هیچ چیزی علاقه مندی ندارم . حتی خاله جان ازاین بالاتر بشما رازدل میکنم : چند ماه پیش بازنی که درسابق یکوقتی دوست من بود ملاقی شدم ـ اوبسیار کوشش کرد که دوباره مرا جلب کند . . . اما من درجسم لطیف او بجستجوی اسکلت خشکی بودم‌وچون آنرانیافتم تنفر عجیبی بمن دست داد . واز وی فرار کردم . مرگ عشق‌مرا ازمن ربوده تنها اوست که آن‌را به‌من پس داده‌میتواندوبس. باید بجستجوی مرگ برایم .

ـ اما چگونه میتوان بجستجوی مرگ برآمد ؟ وقتیکه بحرفهای شما گوش میدهم منکه همین راه را مثل شما مرتبه بمرتبه طی کرده وا کنون بصلح و صفا واصل شده ام . افکار (بوردالو) که راجع بمرگ نوشته است ، پیش نظرم مجسم میشود . اجازه میدهید آنرا جستجو کنم . میدانید که من بسیار میخوانم و کتب‌را خوب انتخاب مینمایم ـ این را گفته برخواست وآن قسمت را درجملهٔ آثار کامل بوردالوازمیان کتبخانهٔ خود پیدا کرده شروع بخواندن نمود :

سن بول میگوید : ـ فرصت تنگ است : ـ چنانچه کسانیکه مال زیادرامالك میباشند چنان زیست میکنند مثل آنکه مالك آن نباشند کسانیکه جاه ومقام دارند چنانکه دارای آن نباشندو کسانیکه‌ازدنیا استفاده میکنندمثل اینکه ازان استفاده ننمایند. زیراچهرهٔاین‌عالم‌میگذرد . »

وخود بوردالو چنین تبصره میکند : ـ ازین کلمات یك قسم قدسیت احساس میشود . واقعاً دردنیا بلند وصاحب‌جاه وجلال وخوشبخت‌بودن و بزودی مردن مثل این است که انسان بلند باشد و نباشد ، باجاه و جلال باشد و نباشد ، خوشبخت باشد ونباشد . این کلمهٔ « مردن » تمامی کلمات‌دیگرراخراب میکند وازبین میبرد . وعلی الرغم میل باطنی ما با اینکه انسان منطق ضعیفی دارد بازهم درفکر ودرسنجش ما اهمیت ومعنی آنچه‌راامال‌میگوئیم وآنچه‌راجاه مینامیم ، ودرشرف ترك آنیم ، از بین میبرد . . . »

ولی اخلاقیون انتباه میدهند که بی علاقه گی نسبت به خود ، مشکل ترین وحتی‌خطر ناك‌ترین

کیفیت های اجتماعی است زیرا خوف آن دارد که بحد افراط رسیده قوای زندگی را درانسان از کار بیندازد برخلاف علمای اخلاق توجه میکنند که فکر مرگ را تنها برای این بکار باید برد تا درکلیه مشکلاتیکه انسان درادارهٔ حیات خویش بآن مقابل میشود، تصمیمات صحیح گرفته بتواند.

ـ خاله اوریلی کتاب را گذاشته بقسم نتیجه گفت: شنیدید: این بی اعتنائی و این تنفریکه پیشتر ازان صحبت کردید معلوم دار همین افراط و گناه بی علاقگی نسبت بخود است. اکنون فیلیپ عزیزم چون بمن اعتماد کردی وراز دل نمودی باید حتماً بمن قول بدهی که سعی بکنی دوباره بحالت طبیعی عود کرده پیشهٔ خود را ازسربگیری ویك حیات منظم وفعال وبافیضی را شروع کنی. کم کم سکون و آرامش عود خواهد کرد وآنوقت میتوانی درعین حالیکه تصویر ماری عزیز را در آرامگاه مخفی قلب خویش نگه بداری کانون زنده و دوام دار دیگری را باز نیکه از گذشته خبری نداشته باشدوبااولادهائیکه حیات را درنظرت مسعود جلوه بدهند تشکیل بدهی فیلیپ عزیزم خواهش میکنم بمن عهد کنی.

ـ خاله جان من راه بهتری رایافته‌ام. در روما وقتی فهمیدم که دیگر بامور دنیائی سهمی گرفته نمیتوانم، درکلیسای «سن سابین» رفتم وبه مرشد آن قصهٔ خودرا باز گفتم وازاو پرسیدم: «آیا درینجا میتوانم مرگ را مغلوب و عشق خود را دوباره بدست بیاورم». نامبرده پس از تفکر بسیاری جواب داد: ـ «این عشق مجازی انسانرا به سرچشمهٔ عشق کامل ارتقاء می بخشد» از ین رو اکنون که بپاریس آمده ام، صرف برای آن است که کاروبار وزندگی خودرا قدری سر وصورت داده، پدر ماری را که ازمن بدبخت تر است زیرا که انزوا گزیده نمیتواند، و شما را ملاقات نمایم. فردا به روما بر میگردم. صلح وآرامش برای من تنهادرآنجا میسراست و بس...

چند سال بعد خاله اوریلی که طبعاً چندان مایل به مسافرت نبود، به‌شهرابدی (یعنی روما) سفر کرد تا در اولین نماز عامیکه از طرف فیلیپ اوبیری درکلیسای «سن لویدی فرانسی» داده میشد شرکت ورزد پس ازانکه با کشیش جوان تنها شد، مثل مادری روی اورا بوسیده، تقریباً همان سوالی را که خواهر (البردولا فیرونی) از زن مشارالیه کرده بود ازو نمود: ـ

ـ اگر اکنون ماری را برای سالیان درازی بشما پس بدهند آیا قبول میکنید؟

ـ برای چه قبول کنم؟ درحالیکه اومنتظر من است.

زیرا که از خلال مرگ عشق جاوید را بدست آورده بود.

«انتها»

تالیف : داکتر محمد ناظم

ترجمهٔ : عبدالغفور «امینی»

سلطان محمود

(۱۳)

قسمت دوم

فصل هشتم

۳ ـ تسخیر تهانسر

درخزان ۴۰۵ هـ (اکتوبر ۱۰۱۴ ع) (۱) اندکی بعد ازمراجعت از «نندنه» سلطان از غزنه (۲) بعزم تسخیر تهانسر (۳) حرکت نمود. چون تریلوچنپال پسر انندپال از قصدسلطان اطلاع یافت، پیشنهاد کرد که اگر سلطان از گرفتن تهانسر (۴) دستبردار شود (تهانسر بباعث بتی موسوم به «چکرس وامن» (۵) که در نزد هنود خیلی محترم بود) پنجاه فیل تقدیم حضوراو خواهد کرد. وسلطان پیشنهاد اورا رد نمود. راجهٔ دیگری موسوم به «رام» (۶) که حکمدار

(۱) ابن اثیر ج ۹ ص ۱۷۲ عتبی سنهٔ واقعه را نمیگوید مگر آنرا بعد از سفر سلطان به «ناردین» با «نندنه» ذکر میکند. ولی گردیزی تاریخ آنرا ۴۰۲ هـ (۱۰۱۱ ـ ۱۰۱۲ ع) می نویسد.

(۲) عتبی (ص۲۶۴) میگوید که سلطان از ناحیهٔ لامزروعی عبور کرد که بکلی بی آب بود. این ناحیه شاید همان دشت های پنجاب باشد که درعلاقهٔ «لیال پور» و «شاه پور» واقع اند.

(۳) عتبی (ص۲۶۴) میگوید سلطان بباعثی به تهانسر حمله برد تانسل مخصوص فیلهائی راکه بتصرف راجهٔ آن بوده وبرای جنگ خیلی مناسب اند، بدست آرد.

(۴) عتبی ص۲۶۴

(۵) «چکرس وامن» «آقای ارابه» مفهوم دارد. ومیگفتند در زمان «راجه بهرت» بیاد محاربات وی ساخته شده بود. رجوع به البیرونی ج۱ ص ۱۱۷ وگردیزی ص۷۰

(۶) گردیزی ص ۷۱ عتبی شرح جنگ را می نویسد مگر نام راجه رانمیبرد. گردیزی در ص ۱۰۴ موقعیکه ازاحترام راجه نسبت بسلطان مسعود می نویسد، نام راجه‌را مجدداً «رام» میگوید.

« دیره » (۱) وغالباً معتقد صمیمی بت مذکور بود، بافوج بزرگی برای جلو گیری از عبور سلطان از دریای ستلج (درجائیکه دریای مزبور درمیان دشت ها (۲) سرمیز ند) حرکت کرد وبساحل دریای مذکور جاگرفته ساقهٔ لشکررا بهیك کوه ومقدمة الجیش راباصفی از فیلها استحکام بخشید .

سلطان دوفرقه از قشون خویش را امرداد که از گذر گاهای دریا عبور کرده دریکوقت بر جناحین دشمن حمله کنند . هنود دلیرانه می‌جنگیدند وخوب پافشاری میکردند. ولی سلطان شامگاهان حملهٔ ناقابل دفاعی برده دشمن را هزیمت داد واشیای قیمت دار وفیلها را بغنیمت گرفت . سلطان فاتح شد ، مگر تلفات قشون او درمیدان محاربه بیشتر از دشمن بود (۳) .

بعد ازین سلطان سفرخویش‌را بصوب تهانسر (٤) ادامه داد ، راجهٔ تهانسر برسیدن سلطان فرار کرده وبت‌را تنها گذاشت سلطان بدون مقاومت داخل شهر شد وآنرا در معرض نهب وتاراج در آورد . بت « چکرس وامن » را که زمانه های متمادی مورد احترام و تعظیم نفوس بی شماری بود ، از جایش بر کنده و در میان چوك غزنه برزمین انداختند (٥) .

سلطان دربهار همین سال « مارچ ۱۰۱۵ ع» بغزنه عودت کرد .

٤ ـ مهاجمات به کشمیر

الف ـ اولین محاصرهٔ «لوهکوت »یالوهرین » :

در سال ٤٠٦ هـ « ۱۰۱۵ ع» (٦) سلطان غالباً بقصد سرزنش « سنگرام راجه » که با تریلوچنپال » کمك کرده بود» به‌تسخیر کشمیر برخاست واز غزنه حرکت کرده تادریای جهلم پیشرفت وبعد ازوادی دریای«توهی» راه‌پیموده خواست از درهٔ «توش میدان» (۷) دریارا عبور کرده برکشمیر هجوم ببرد . ولی درینجا قلعهٔ کوهی «لوهکوت» «اوهرین» امروزه (۸) که بر دره حاکم ودر استحکام معروف بود ، سدراه پیشرفت سلطان گشت بنابرین سلطان قلعهٔ مذکور

---

(۱) گردیزی ص ۷۱ «دیره» غالبا همان «دیره گوپی پور» واقع درعلاقهٔ «کانگره» ویا «دیوهره» واقع در ایالت جبال (پنجاب) است .

(۲) عتبی ص۲٦٥ مگر نام دریای ستلج رانمیگیرد ولی این دریایگانه دریائیست که دربیان محاربهٔ مذکورمطابقت میکند .

(۳) عتبی ص ۲٦٥ گردیزی ص۷۱

(٤) شرح ذیل متن ازنزد عتبی مانده است .

(٥) گردیزی ص ۷۱ البیرونی ج۱ص۱۱۷

(٦) گردیزی ص۷۲ عتبی این سفرسلطان‌را (باستثنای یك اشارهٔ اتفاقی که درص۳۰٤ کتاب خودنموده) هیچ ننوشته

(۷) سرآرل ستین ، کلهنه ج ۲ص۲۹۳ـ۲۹٥و۳۹۹

(۸) گردیزی نام‌قلعه را « لوهکوت» وکلهنه باسم «اوهر کوته» میخواندومعنی هردو ، «قلعهٔ آهنین» است قلعهٔ مزبور بعرض البلد ۳۳ درجه و ٤۸ دقیقه شمال وطول البلد ۸٤ درجه و۲۳ دقیقه مشرق واقع است . رجوع به نوتهٔ سرآرل ستین که در کتاب کلهنه درج ۲ص۲۹۳ـ۳۰۰ داده است .

را محاصره نمود . ولی برف باریهای شدید ، راه مراوده را قطع کرده و سلطان پس از یك ماه جدوجهد بی‌ثمر ناچار از محاصره دست برداشته مراجعت نمود. (۱). در باز گشت درمیان کوها راه‌را گم کرده بجائی رسید که تمام دشت تالاب آب بود (۲) وچندین نفر از عسکر او تلف گردید و خودش بمشکل نجات یافت (۳). سلطان بقیهٔ زمستان را در پنجاب گذرانیده ودر بهار (٤) « مارچ ۱۰۱٦ع» بغزنه آمد .

ب ـ دومین محاصرهٔ لوهکوت یا لوهرین :

سلطان بار دیگر قصد حمله بر کشمیر نموده ودرخزان ٤۱۲ هـ(ـستمبرـا کتوبر ۱۰۲۱ع) (٥) برای تسخیر قلعهٔ «لوهکوت» که سابقاً مانع راه اوشده بود ، ازغزنه حرکت کرد. ولی این مرتبه نیز استحکامات طبیعی قلعه، مقصود سلطان را عقیم گذاشت وبا اینکه مدت یکماه جد و جهد فوق العاده در تسخیر آن بکار برد ، رسیدن زمستان ، بکلی وی را ناکام وعساکرش را تلف ساخت . وسلطان مجبور شد از محاصره صرف نظر وخیال فتح کشمیر را بکلی از دماغ بدر کند (٦) .

سلطان زمستان را در پنجاب (۷) بسر برد ودر اوائل بهار (۸) (مارچ ـاپریل ۱۰۲۲ع) بغزنه برگشت .

٥ـ همجوم به دواب گنگا و تسخیر متره وقنوج

چون راه دوآب گنگا یعنی زمین واقع در بین دریای گنگا وجمنا بواسطهٔ فتوحات اخیره صاف شده بود، سلطان تصمیم گرفت ازان راه به « قنوج » لشکر کشی کند. بدین‌منظور از غزنه بروز شنبه ۱۳ جمادی الاول ٤۰۹ هـ (۲۷ ستمبر ۱۰۱۸ع)(۹) باز دهزار فوج منتظم

---

(۱) گردیزی ص ۷۳ غالبا درهمین سفر بود که بعضی از راجگان کشمیر جنوب غربی به سلطان اطاعت کردند . مقایسه شود بابیان عتبی ص ۳۰٤

(۲) غالبا بشمال «مندونه» بفاصلهٔ چند میل بجنوب‌مغرب «پونج» در ملتقای دریای «تاوسی» و «سورن» .

(۳) ابن جوزی صفحه دوم ازورق ۱٦۲ ابن اثیر ج ۹ ص۱۸۱ آثار الوزراء صفحهٔ اول ازورق ۹۸

(٤) گردیزی ص ۷۳

(٥) گردیزی ص ۷۹ درایلیات وداوسن این‌سنه سهواً ٤۱۳ هـ(۱۰۲۲ـ۱۰۲۳ع) نوشته شده :

(٦) گردیزی ص ۷۹

(۷) گردیزی. درص ۷۹ کتاب خود میگوید سلطان به لاهور وتاکشر عودت نمود ، « تاکشر » نام آن حصهٔ پنجاب بود که بدامنهٔ کوهای همالیه وبطرف مغرب دریای چناب وقوع داشت . نیزمقایسه کنیدبا البیرنی ج ۱ ص۲۰۸ وآداب الملوك (که مولف در مجلهٔ انجمن شاهی آسیائی طبع ۱۹۲۷ ازص ٤۷٦تا٤۹۱ آنرا اقتباس نموده) .

(۸) گردیزی ص۷۹ در ایلیات وداوسن نوشته شده که این سفر دنبالهٔ سفری بود که سلطان بمقابل وادیهای دریای نور وقیرات نموده بود . ولی این قول مستند به مأخذی نیست .

(۹) ابن جوزی صفحه دوم ازورق ۱٦٦ گردیزی ص ۷٤ سبط ابن جوزی صفحه اول ازورق۱٤۹ ابن اثیر این سفر را سهواً در٤۰۷ هجری مینویسد .

(۱)و ۲۰ هزار رضا کار(۲)حرکت و درامتداد قسمت پائین سلسله کوه هیمالیه که گذرگاه‌های هردو دریا (۳) واقع اند ، راه پیموده وبه راه بلدی «جا نکی» پسر شاهی پسر بمهی ، راجهٔ کالنجر(واقع در کوهای کشمیر جنوبی) (٤) از دریای جمنادر ۲۰ رجب ٤۰۹ ه(۲ دسمبر ۱۰۱۸ ع) عبور کرد .

پیشرفت‌سلطان درمیان «دوآب» عبارت ازیك سلسله حملات ومحاصرات وفتوحات پی‌درپی‌بوده وشهرت نام سلطان پیش اورفته فتح را آسان می ساخت . اندکی پس ازعبور ازجمنا،سلطان‌قلعهٔ «سرساوه» (۵) راتحت محاصره گرفت .وعاقبت راجهٔ آن فرار ومحافظین آن تسلیم‌شدند . غنایم آن ۳۰ فیل ویك ملیون درهم بود .

بعد ازین سلطان بجانب «بارن» یا«بلندشهر» (٦) شتافت . «هردت» راجهٔ «بارن تسلیم شد و گویندبا ۱۰ هزارنفر خود اسلام آورد (۷) . سپس به قلعهٔ «مهابن» (۸) که بر دریای جمنا واقع بود ، پیشرفت . «کلچند» راجهٔ مهابن، تمام قشون و فیلهای خود را درجنگل انبوهی برده منتظر حمله شد ـ مگراز دستهٔ کشاف قشون سلطانی شکست خورده فرار کرد .

ومفرورین برای نجات ورسیدن بآنطرف ساحل، خودهارا در دریا انداختند ـ ولی بعضی را آب برد وبقیه اسیر ویا مقتول گردید . «کلچند» راهای نجات را مسدود دیده اولاً خانم خودرا بقتل رسانید وبعد خنجر را بسینهٔ خود فروبرد . ازین جنگ غنایم سرشاری بدست مسلمین افتاد که ازانجمله ۱۸۵ فیل بود (۹) .

سلطان بعد ازین بطرف «متره» که برحسب

---

(۱) شمارهٔ قشون سلطان ازسبط ابن جوزی صفحه اول ازورق ۲۰۵ گرفته شده .

(۲) عتبی ص ۳۰٤

(۳) عتبی ۳۰۵ سبط ابن جوزی دریا های پنجاب را که سلطان عبور نمود ، نام گرفته .

(٤) عتبی ص ۳۰۵ بیهقی درص ٦۷و۱٦۹و۲۱۱و٦٦٤ کتاب خود ، از «کانجی» نام گرفته اوراحکمران کالنجر واقع در درهٔ کشمیر میخواند . و ازین گفتهٔ او استنباط میشود کالنجر از شمال جهلم بسیار دور نبوده . داکتر اقبال (راوندی ص٤۷۸و٤۷۹) محل آنرا تعیین‌کرده‌نتوانسته، زیرا آنرانزدیك ملتان ، تصورکرده بود . سرآرل ستین (کلهنه ج ۲ص٤۳۳) محل آنرا بطور صحیح «کوتلی» گفته .

(۵) سبط ابن جوزی صفحه اول از ورق ۲۰۵ عنصری ص ۱٤۱

(٦) عتبی ص۳۰۵ عنصری ص ۱٤۱ ولی فرشته (ص۲۹) آنرا بغلط «میرت» میخواند . «بارن» نام قدیم «بلند شهر» بود . رجوع شود به «گزیتر شاهنشاهی هند» (۱۹۲۷) و «مطالعهٔ آثار عتیقهٔ هند» تالیف «فیو هرر» در قسمت ولایات شمال غربی واوده ص ۵

(۷) عتبی ص ۳۰۵ عنصری ص ۱٤۱ مگر گردیزی (ص ۷۵) میگوید راجه فرار کرد ،

(۸) گردیزی ص ۷۵ عنصری ص ۱٤۱ «مهابن» بفاصلهٔ ٦ میل بجنوب مشرق «متره» نزد یك ساحل چپ دریای جمنا واقع است .

(۹) عتبی ص۳۰٦و۳۰۷ گردیزی ص ۷۵ عنصری ص ۱٤۲

معروف ، مولد « کرشنا » (پهلوانی که هنود او را بدرجهٔ خدائی میپرستیدند) ویکی از مجلل ترین مراکز مذهبی وعلمئی هندوها بود ، حرکت کرد . متره خوب مستحکم وبدور آن یك دیوار سنگی بود که دو دروازه داشته وبطرف دریای جمنا بازمی‌شد (۱) . ولی بمجرد رسیدن سلطان ، ساخلوی شهر . بدون مقاومت تسلیم شدند (۲) ـ شهر متره از معابد مجلل مملو ومینارهای درخشان آن بفرازخانه‌ها سر کشیده بود . سلطان از زیبائی وشکوه این ابنیه بحدی متأثر شد که درفتحنامهٔ که بامرای غزنه فرستاد، ازصنعت معماریئی هنود خیلی تعریف وتمجید نمود. ولی این تمجید وتاثیر ، از حسیات بت شکنانهٔ سلطان نه کاست وبعد ازانکه خزائن معابد را بدست آورد ، امر به احتراق و انهدام آنها داد (۳) .

غنایم جنگ مشتمل بود بر ۵ بت زرین (٤) که در یکی از ان دودانه لعل بقیمت ۵۰ هزار دینار نصب بود، و ۲ صد بت سیمین ویکدانه نیلم بسیار بزرك (۵) .

سلطان قسمت کلی قشون را درعقب خویش گذارده ازینجا بطرف قنوج پیشرفت کرد . قنوج مرکز حکومت شهزادگان «پراتهیاره» بود که بمنزلهٔ سرداران وآقایان هند شمالی محسوب می شدند (٦) . سلطان در ۸ شعبان ٤۰۹ هجری (۷) (۲۰ دسامبر ۱۰۱۸ ع) وارد قنوج گردید . « راجیپال » راجهٔ قنوج (۸) به محض شنیدن ورود سلطان ، از دریای گنگا گذشته به «باری» (۹) فرار کرد (۱۰) سلطان قلعهٔ قنوج را محاصره نموده تمام استحکامات آنرا دریك روز متصرف شد وحکم بتاراج شهر داده هزارها هندو را اسیر ومقتول کرد (۱۱) .

---

(۱) عتبی ص ۳۰۷ (۲) گردیزی ص ۷۵ (۳) عتبی ص ۳۰۸ گردیزی ص ۷۵

(٤) عتبی (ص ۳۰۸) میگوید این بت ها بدون کدام چیزی در هوا معلق بودند .

(۵) عتبی (ص ۳۰۸) وگردیزی (ص ۷٦) میگوید که وزن این دانهٔ نیلم ٤۵۰ مثقال بود ، ولی ممکن نیست وزن یکدانه جواهر اینقدر باشد .

(٦) عتبی ص ۳۰۹ (۷) عتبی ص ۳۰۹ گردیز ص ۷٦

(۸) عتبی ص ۳۰۹ مجلهٔ انجمن شاهی آسیائی سنه ۱۹۰۸ ص ۷۹۱ ایلیات و داوسن این راجه را بغلط « رای جیپال » خوانده اند (ج ۲ ص ٤۵). ولیم هیگ (ص ۱۹) او را «جیچپند» می‌نامد و غالباً باراجهٔ «روتج» (که‌اوهم دارای همین نام بوده وبا محمدبن سام غوری جنگ کرده) اشتباه نموده است .

(۹) عتبی ص ۳۰۹

(۱۰) «باری» بمسافهٔ تخمیناً ٤۰ میل بمشرق‌قنوج واقع بود، ولی محل صحیح آن‌معلوم‌نیست . رجوع شود به البیرونی ج ۱ ص ۲۰۰ و ۲۰۱

(۱۱) عتبی ص۳۰۹ بیان گردیزی درین موضوع خیلی مبهم است . امین‌احمد رازی (درهفت اقلیم ، نسخهٔ قلمی بانکی‌پور ـ صفحه اول ازورق ۱۳۷) می نویسد : وقتیکه محمود قنوج رادر ٤۰۹ هجری بدست آورد ، «سرینگر» را بعنوان «جاگیر» به جدم محمدیوسف داده ووی رانائب الحکومهٔ لاهور مقرر نمود .

بدین طریق، مقصود سفر سلطان (یعنی تسخیر قنوج) حاصل گشت. و سلطان امر باز گشت در داد. وموقع عودت از جوار قلعهٔ «منج» (۱) که معروف به قلعهٔ برهمنان بود، گذشته ضمناً آنرا محاصره وپس از اندك مقاومت تسخیر کرد ساخلوی قلعه برای نجات، خود هارا از برج و باروی قلعه پائین انداختند واکثر شان تلف گردید (۲).

سلطان بعدازین به قلعهٔ «اسی» رفت (۳) و در این قلعه جنگل انبوهی بود.

راجهٔ اسی که «چندرپال بهور» نامداشت (٤) رو بفرار نهاد وسلطان پنج قلعهٔ وی را بدست آورد و «اسی» رابباد تاراج داده ساخلوی آنرا اسیر ومقتول نمود (٥).

سلطان از «اسی» مستقیماً بطرف شمال شتافت تابه قلعهٔ «شروه» (٦) رسید. راجهٔ آن که «چندر رای» نام داشت، ترتیبات برای مدافعه گرفت، ولی بمجرد رسیدن سلطان، بمشورهٔ داماد خود «بهیمپال» پسر «تریلو چنپال» (۷) بکوه فرار کرد. سلطان به تعقیب اوشتافته ۱۵ میل دورتر، درنیمهٔ شب ۲۵ شعبان (۸) «٦ جنوری ۱۰۱۹ع» اورا گیر کرد. راجهٔ مذکور، عساکر خود را صف آرائی کرده ودلیرانه جنگید، مگر مغلوب شد و اردویش دستخوش تاراج گردیده غنایم سرشاری که ازانجمله یکعدهٔ زیادی فیل بود بدست فاتحین افتاد (۹)

سپس سلطان عنان عزیمت بسوی غزنه معطوف نمود. قیمت مجموع غنایم این سفر، علاوه از ٥٥ هزار غلام و ۳٥۰ فیل به ۳ ملیون درهم بالغ می شد (۱۰).

---

(۱) «منج» بفاصلهٔ ۱٤ میل بشمال مشرق «اتاوه» واقع است. (رجوع به گزیتر علاقهٔ یوپی ج ۱۱ «ص۲۱۹» ایلیات وداوسن، منج را همین «منجهاون» گمان کرده اند که بفاصله ۱۰ میل بجنوب کان پور وقوع دارد میجرو وست (گزیتر شاهنشاهی هند ـ ۱۹۰۷ ج ۲٤ ص ٤۲٦) «ظفر آباد» واقع در ایالت «جانپور» تصورمیکند. ولیم هیگ نیز ازو پیروی کرده (ص ۱۳۳). (۲) عتبی ص ۳۱۰

(۳) عتبی «آسی» می نویسد که مانند «اسی» نوشته می شود. «اسی» بساحل چپ دریای جمنا بفاصلهٔ ٦ میل بمغرب «اتاوه» واقع است. برحسب روایات، «اسی» یکی ازدروازه های قنوج بود. رجوع شود به جغرافیا قدیم ص ۳۳۹ تالیف کننگهم که درباب موقعیت «اسی» ازسفر نامهٔ البیرونی استفاده کرده است. نیز مقایسه کنید باجغرافیای قدیم تالیف «فیوهرر» ص ۸۹ ایلیات و داوسن (ج ۲ ص ٤٥۸) «اسی» را همان «اسنی» تصور کرده اند که بفاصلهٔ ۱۰ میل بشمال مشرق «فتح پور» به دریای گنگا واقع است.

(٤) عتبی ص ۳۱۰ ابن اثیر (ج۹ ص۱۸٦) «چندپال می نویسد. (٥) عتبی ص ۳۱۰

(٦) بگمان من، «شروه» نام امروزهٔ «شهر سروه» بوده که بفاصلهٔ ۱۳ میل بجنوب «میرت» واقع است. ایلیات وداوسن (ج۲ ص٤٥۹) دونام یکی «سیونره» ودیگر «سرس وگره» واقع در «بندهل کهند» را نگاشته اند ولی این دومقام خیلی دور اند. راجهٔ «شروه» واضحا همسایهٔ «تریلوچنپال» بودکه درکوهای «سوالك» اخذ اقتدار نموده بود. گردیزی (ص۷٦) میگوید که خزانهٔ «چندر رای» بدست سلطان موقع عودت از قنوج افتاد ازین بیان ونیزازروی محاربات متواترهٔ «تریلوچنپال» باراجهٔ «شیره» بخوبی واضح میشود که «شروه» ممکن نیست اینقدر دورکه «سیونره» و «سرس وگره» کائن اند وقوع داشته باشد. (۷) عتبی ص۳۱۲ (۸) عتبی ص۳۱۳ سلطان حتما باسرعت محیرالعقولی کار کرده است. سلطان در ۲۰ رجب به دوآب «گنگاه» داخل شد و موقع عودت غالبا چندروز بعداز ۲۵ شعبان ازجمنا عبور کرد لهذا تمام وقتیکه سلطان درتحصیل این فتوحات متعدد بصرف رساند بیش از ٤۰ روز نبود. مگر فرشته این مدت را زیاده تر می نویسد؛ (۹) عتبی ص۳۱۳ گردیزی (ص۷٦) میگوید یکی ازفیلهای «چندر رای» که سلطان مایل بود بهرقیمتی که شود ابتیاع ویابا ۵۰ فیل بدل کند، خود بخود به اردوی سلطان آمد وبدین جهت «خدا داد» نامیده شد. (۱۰) عتبی ص۳۱۳ سبط ابن جوزی صفحه اول ازورق ۲۰۵

یکی از باغهای زیبای چهاردهی واقع ریشهور که باذوق و سلیقهٔ نفیسی ترتیب شده است

قـــــندز

احمد علی کهزاد

قندز یکی از نقاط تاریخی خیلی مهم صفحات شمال افغانستان تا دوسال قبل که اتفاقی چند سر مجسمه ازان جا پیداشده و درنتیجه رسالهٔ بنام «صنعت باختر» دران مورد نوشته شد، از خاطره های ارباب قلم فرا مـوش افتاده چنانکه در قطار شهرهای باستانی کشورنامی هم ازان برده نشده است بلکه چیزیکه درمحیط ما نسبت به این شهر تاریخی زبان زد عام بود ضرب المثل معروفی بود که میگفتند: «اگر مرگ میخواهی قندز برو»، معلوم نیست که این ضرب المثل واهی وبی اساس از کجا نشئت کرده وچه وقت بمیان آمده لیکن باعمومیت و کثرت استعمال تاثیری درمحیط بخشیده است طوریکه نگارنده یکماه قبل قندز رادرعالم خیـال جنگل انبوهی تصور می نمـودم کـه ازقدیمترین زمانه ها تا امروز اشجار آن قطع نشده وبواسطهٔ کثرت حیوانات درنده شیر وپلنگ وغیره کسی درحوالی آن گذر نمیتوانـد. خوشبختانه با گردشی که درین اواخر درصفحات شمال مملکت نموده وضمناً قندز رامشاهده کردم گفته میتوانم که مفهوم ضرب المثل فوق نه به قندز قدیم ونه به شهر امروزی به هیچکدام قابل تطبیق نیست واگر مـوردی هم پیدا کرده بعد ازویرانی آبادی های قدیمه بوده که ازیك طرف شهر آهسته آهسته در اثر تهاجمات وانقلابات روزگار رو به خرابی گذاشته وساکنین آن در نتیجه کم شده رفته واز طرف دیگر آب رودخانه های فرخار ـ تالقان ـ بنگی که همه درحوالی قندز بنام رودخانهٔ خان آباد یادمیشود در اراضی مجاور باطلاقها تشکیل داده وتمام این منطقه را بیك نیستان بزرگ تحویل داده است. این جنگل معروفی که به قندز نسبت میدادند درحقیقت همین نی هائی بوده که درین باطلاقها روئیده ودراثر مرور زمان بیشهٔ حیوانات درنده شده بود. بلی قندز قدیم که خرابه های باعظمت آن یك منطقهٔ معتنابهی راشامل است دراثر همین دوعامل فوق الذکر «جنگ ها وانتشار آب رودخانه ها» خراب ـ کم جمعیت ـ باطلاقی شده وبخیال من نسبت بـه جنگ ها، صدمـهٔ این باطلاقها بیشتر تر بـوده وهمین مسئله قندز را مصداق ضرب المثل فوق ساخته. بلی یك طرف این باطلاقها کانون پشه ملاریا گردیده واز جانب دیگر درنیستان آن انواع حیوانات درنده جمع شده

و بـه این سبب طبعاً قندز « دیار مرگ » گردیده بود .

در دورهٔ قرون وسطی وتاهمین زمانه های آخیر ۵۰ سال قبل حتماً درنی‌زارهای انبوه قندز شیر وپلنگ وجود داشته . مردمان بومی نقل میکنند که بواسطهٔ کثرت نی بین خان آباد و قندز که ۱۷ میل فاصله است عبور و مرور بسیار مشکل بود و راه جز بصورت خط باریکی وجود نداشت و کسی پیاده بین دو نقطهٔ فوق تردد نمیتوانست .

اگر تابلوی قندز با این آب ورنگ درصفحه خیال تصویر شود باید هر کس از ان رم کند وبترسد واسم آن را بامرگ پیوست سازد .

لیکن بعداز ذکر این جمله فوراً متذکر میشوم که این‌چیزها فقط دریك‌دورهٔ محدود قرون وسطی درمورد قندز تطبیق میافت .قندز اولیه وامروزه ازان سراسر مبری است زیراقندز قدیم بابلخ همسری داشته وازنقطهٔ‌نظر سیادت اداری وسیاسی دربعضی عصرها ازان برتر بوده وبا تفصیلی که خواهم داد یکوقت مرکز تمام باختر وتخارستان بشمار میرفت . هکذا قندز نو مصداق این سبك افکارپوسیده شده نمیتواند زیرانه جنگل ونه نیزار ونه شیر ونـه پلنگ هیچ چیز نـدارد . باطلاقها به مزارع پنبه تحویل یافته و کارخانهٔ صاف کردن پنبه وبرق اسباب جلب نفری زیاد وباعث تعمیر آبادی های تازه شده است .

قندز راه طبیعی بین هندوکوه واکسوس

درصفحات‌شمال‌افغانستان درباختر وتخارستان تنها شهری که روی معبر طبیعی شمال وجنوب هندو کوه‌افتاده قندز است‌وازشهرهای‌باستانی آن قطعه مثل شهر بانو - بلخ - میمنه هیچکدام شرایط این صفت‌را خوب تر ادا کرده نمیتواند تیغهٔ هندو کوه که‌در منتهای آخرین دامنهٔ شمالی آن جلگهٔ وسیع وهموارباختر منبسط است شرقاً غرباً در چندجای شق خورده و تنهـا از همین بریدگی ها که بنام « تنگی تاشقرغان » « تنگی شادیان» «پیکسان دره» یاد میشود آب چشمه سارهای کوهستانی به جلگهٔ‌باختر میرود (۱) اگرچه درهمه جا جریان آب رودخانه‌ها طبعاً اهالی را کنار خود جمع کرده وشهر هـا همیشه درسواحل‌وقریب رودخانه‌ها آبادشده‌اند درباختر کمی آب واحتیاج آن و خط جریـان رودخانه رول دقیق‌تری درآبادی‌شهرها بـازی کرده ونقاط‌بزرگ آبادانی‌سلسله‌واراز قدیمترین ازمنهٔ تاریخی تا امروز درمقابل همین تنگی ها کنار جریان آبی که‌از ته آنها میگذرد واقع‌بوده چنانچه بعداز خرابی همهٔ آنها شهر های معاصر تاشقرغان ـ مزار ـ سرپل درمجاورت ویرانه های

(۱) نا گفته نماند که به استثنای رود قندز باقی‌آب هائی که‌از دامنه های هندوکوه به‌صفحات باختر میرود به رود آمو نمیرسند ودر عرض راه به آبیاری‌اراضی بصرف‌میرسد رود کوکچه که‌از درهٔ واخان و « ازویو سرچشمه گرفته واز بدخشان میگذرد خارج موضوع ماست :

باستانی هر نقطه باقی مانده و نشان میدهد که از قدیمترین زمانه‌ها تا امروز درین نقاط وحوالی مجاور آن شهر های معمور وآبادان باختر افتاده بود .

بالا گفته شد که از نقطهٔ نظر مراودات بین شمال وجنوب هندوکوه قندز نسبت به سائر نقاط باختر موقعیت مساعدی دارد بلی همین‌طور است وتشریحات آن قرار آتی است :ـ

درست است که بلخ درقرون اولی عهد مسیح خصوص در عصر کوشانی ها روی معبر بزرگ «ابریشم» افتاده وکاروان های بزرگ بیزانس وچین ازآنجا میگذشت این هم خالی از حقیقت نیست که بلخ بانقاط جنوب کابل و پراشاپور را «پشاور» و«اراکوزی»«قندهار»مراودات تجارتی وغیره داشت اماراهی که‌ازطرف‌جنوب‌هندوکوه به آنجا میرسید آیا غیر از راه غوربند بامیان ـ اغربات ـ سوخته چنار ـ دندان شکن ـ هیبك تاشقرغان ـ بلخ بود ؟ نگاه کنید این راه چه کج وپیچی‌ها ومثل شبر ـ اغربات ـ دندان‌شکن دارای‌چه کوتل‌ها میباشدوعلاوه برهمه‌طول آن خیلی زیاد است چنانچه بحساب کاروان‌سرای‌های بین راه‌مذکور ۲۲ روز میگیرد واگر بمیل‌حساب شود تقریباً ۳۸۰ میل میشود . همین طوربشهر بانو که در۱۲ میلی شمال تاشقرغان افتاده .

بیائیم به قندز : قندز کنار رودخانهٔ افتاده که از دامنه های شمالی کوه بابا « بامیان » سر چشمه گرفته آب‌های نشیب غربی شبر ـ کامرد اندراب وغیره به آن ملحق میشود ودر قلعهٔ زال که ۴۰ میلی قندز واقع است به دریای امو میریزد باین ترتیب رود قندز تنها رود خانه ایست که ازحوالی مرکز هندوکوه برآمده به دشت‌های باختر جذب نمیشود وبه اکسوس‌میرسد پس مجرای رود خانهٔ قندز یادرهٔ رود قندز تنها راه طبیعی است که نقاط کوهستانی هندوکوه را به اکسوس وصل میکند وبانظریهٔ جدیدی که به اثبات میرسد گفته میتوانیم که در قدیمترین دوره‌های تاریخی‌مهمترین راهی که به‌جلگه‌های باختر وسواحل‌اکسوس‌وماورای آن میرفت همین راه‌مجرای رود خانهٔ‌قندز بود .

آیا از وقایع تاریخی تمثالی برای اثبات این نظریه‌آورده‌میتوانیم؟ درسطور ذیل‌خط حرکت «اسکندر» و «هیوان ـ تسنگ» زوار چینی را مورد مطالعه قرار داده نتیجه اتخاذ میکنیم .

مهمترین‌مسئلهٔ که هنوز تاحال‌پوره حل‌نشده رفتن اسکندروقشون یونانی به باختراست که آیا بصورت دقیق از کدام دره و کوتل‌هندوکوه عبور و به میدان های باختر واصل شده است .

تنها نقطهٔ که همه مورخین به آن متفق اند این است که اولین نقطهٔ که اسکندر در صفحات شمال هندوکوه واصل شد « در اپاسکا » است آیا این نقطه عبارت از کجا است ؟ در تعین این موضوع نظریه ها زیاداست آنکه ازهمه بیشتر

به حقیقت نزدیك است نظریه « شورتز » الهانی است که آنرا عبارت از اندراب میداند .

دراجمال جغرافیائی و تاریخی قندز در تمهید رسالهٔ « صنعت باختر » پار سال درین موضوع نوشته ام که اگر حقیقةً « دراپاسکا » قرارپیشنهاد « شورتز » جرمنی عبارت از اندراب باشد تعین خط حرکت اسکندر آسان میشود زیرا از راه « درهٔ کوشان » که به شمال سیاه گرد غوربند واقع است رفتن به اندراب خیلی آسان است واز اندراب حرکت خود رود خانه انسان‌را به صفحات باختر وضمناً به قندز رهنمائی میکند . حاجت به تذکار نیست که دراراضی کوهستانی هر دره به ذات خود بهترین راه طبیعی است و غیر ازان عبورومرور مشکل است . یمکن بعضی ها بگویند که اسکندر وقتیکه از شهر اسکندریهٔ قفقاز (جبل السراج) حرکت میکرد ازراه گل بهار وخاواك عبور نموده است . این نظریه هم داخل فرضیات میاید لیکن قبول آن به این جهت مشکل است که حرکت اسکندر مصادف به اول بهار بود درین وقت خاواك برف میداشته باشد و برای عبور قشون خطرناك است . حال آنکه از دهن درهٔ غوربند تاسیاه گرد تقریباً ۳۶ کیلو متر است و از راه « دره کوشان » به آسانی به اندراب رفته میشود و برای روندهٔ ئی که به اندراب واصل شد با تعقیب مجرای رود خانهٔ آن که به (دوشی) به آبهای بامیان وکامرد یکجامیشود و رود خانهٔ قندز را تشکیل میدهد دیگر اشکالی برای رفتن صفحات باختر باقی نمی ماند رودخانهٔ قندز بعد از دوشی به دامنهٔ تپه های جنوب وجنوب شرقی « کیلگی » واصل‌شده از پای رشته کوه جنوب پل‌خمری که آخری وشمالی‌ترین دامنهٔ هندوکوه است گذشته دهن غوری را آبیاری میکند و چون راه خط سیرش رابطرف غرب سلسلهٔ تپه‌های « کوتل کاروان ومیرزا ایلی » گرفته تغیرجهت داده ازمیان تپه‌ها بطرف بغلان که سمت شمال پل‌خمری واقع است خم میشود و از بغلان تقریباً بخط مستقیم به قندز واصل و به نقطهٔ که آن را « قلعهٔ زال » گویند به دریای آمو میریزد .

نا گفته نماند که راه شکاری حالیه هم یکحصهٔ از همان راه قدیم است یعنی بعد از « دوشی » راهی که بطرف خان آباد میرود عیناً همان‌راهی است که بالا ذکر نمودیم وتنها راه طبیعی میباشد که خط مجرای رود خانه به قندز رهبری میکند چیز دیگری که قدامت این راه را ثابت میکند این‌است که بعد از بغلان‌تاقندزموازی بامجرای رود خانه حد بحد درمیان اراضی هموارجلگه یك عده تپه های متحدالشکل افتاده وقبل ازینکه دراثر حفریات نتیجهٔ مثبتی ازان ها بدست آید گفته میتوانیم که فقط برای تعین و حفاظت راه درمیان اراضی ساخته شده است (۱) اولین تپه

(۱) جلالتمآب جناب وزیرمختارایطالی‌موسیوکوارونی که پاردریای اموراديده واخیراً به صفحات شمال افغانستان همسافرتی نموده اند چنین نظریه‌داده اند که این برجستگی ها قبور رؤسای قبایل سیتی میباشد .

که در قریب سرك فعلی خان آباد واقع است به فاصلهٔ ۱۴۱ میلی دهن شکاری و ۱۵ میلی پل خمری افتاده و به «کهنه بازار» موسوم است. بعد از ین تپه تا یکجائی

درامتداد دوطرفهٔ سرك وبعد ها در حوالی قریب مجرای رودخانهٔ قندز امثال آن زیاد دیده میشود. از کهنه بازار تا قندز که ۱۹۵ میل فاصله است وجود تپه های مذکور قطع نمیشود ودرنزدیکی قندز بالای دوره(۱) یك عده زیادی پهلوی هم افتاده و بومی ها چنین نظریه میدهند که اصلاً قندز قدیم در اینجا معمور بود اگر از علی آباد به راه مستقیمی که بطرف قندز میرود عبور شود تپه های بالای دوره وآنهائی که درپایان آن افتاده همه معلوم میشوند وحتی در قسمت دومی سرك ازمیان تپه ها عبور میکنند.

باذکر مسافرین قدیم دلیل تاریخی دیگری که موقعیت قندزرا روی راه بزرگ آمو وهندو کوه ثابت میکند یك حصه خط سیر زوار چینی هیوان. تسنگ است که بعدازعبور اکسوس عوض اینکه به بلخ رود مستقیماً به قندز آمده است. معمولاً مورخین اروپائی که وضعیت جغرافیائی سواحل اکسوس وموقعیت نقاط معمورهٔ قدیم بکتریان را ندیده اند می نویسند که هیون. تسنگ از پتکه سر عبور نموده نزد «تاردیوشار» ترکی که موقع عبور اوپاد شاه باختر و تخارستان بود به «هو» یعنی قندز آمد وبعد ازان در اثر دعوت شاه به دیدن شهر کوچك شاهی بلخ رفت. بعقیدهٔ من مسافری مانند هیوان. تسنگ که عبور ریگستان صحرای گوبی وممانعت امپراطورچین ومشکلات فوق التصور راه را محض برای دیدن مراکز مذهبی آریانا وهند وملاقات علمای این سرزمین متحمل شده بود واز نزدیکی بلخ هم میگذشت گاهی ازدیدن آن صرف نظر نمیکرد. علاوه برین گذر آمودریا ازمحل «ترمز-پتکه سر» که درمقابل مزار شریف افتاده نسبت به گذرگاه «قوادیان - قلعه زال» که بشمال قندز افتاده غیر طبیعی ومصنوعی است همان طوریکه شهر مزار شریف تازه است. گذرگاه دریای آمو که درمقابل آن افتاده هم تازگی دارد. برعکس قلعهٔ زال که بشمال قندز کنار اکسوس واقع است در زمان آبادانی قندز قدیم آباد ومعمور بوده وبزرگترین پست تجارتی ونظامی وقت خود بشمار میرفت هکذا «قوادیان» که در مقابل آن در سواحل چپ اکسوس افتاده هم خیلی آباد واز زمان گذشته بقایای زیاد دارد. علاوه برین دلیل دیگری که طبیعی بودن این گذرگاه را ثابت میسازد این است که دور ودخانه معاون امو یعنی «وخش» و«کافرنهنگ» در قوادیان به اکسوس میریزند بناء علیه این نقطه منتهاالیه دودرهٔ بزرگ سغدیان میباشد. پس احتمال زیاد

(۱) جلگهٔ مرتفعه‌ئی را که فراز وادی خان آباد افتاده بومی ها بنام (دوره) یاد میکنند.

دارد که هیوان . تسنگ زوار چینی از سغدیان از راه قوادیان «اکسوس» را عبور نموده واز قلعه زال مستقیماً به قندز آمده باشد . یمکن سوالی در خاطر بگذرد که چرا هیون . تسنگ بقیهٔ مسافرت خود را بطرف هندوکوه وجنوب آن از راه درهٔ قندز امتداد نداد جواب این سوال خیلی اسان است اول اینکه سائر مراکز بودائی مثل بلخ وهیبك وبامیان ازین راه کنار افتاده بود و مقصد زوار چینی محض دیدن نقاط فوق بود . دوم اینکه شاه وقت «تاردیوشاد» ترکی او را دعوت نمود تابلخ را مشاهده کند . بناء علیه از راهیکه موازی باجرای اکسوس وجود داشت بطرف «شهر کوچك شاهی» بلخ رفت .

پس از روی دو واقعهٔ بزرگ تاریخی یکی رفتن اسکندر از جنوب هندوکوه به «دراپاسکا» یعنی «اندراب» وقندز ودیگر آمدن زوار چینی هیوان . تسنگ از ماورای اکسوس به این نقطه واز روی وجود تپه‌ها از قلعهٔ زال تا بغلان در تمام امتداد راه بوضاحت معلوم میشود که راه طبیعی هندوکوه واکسوس و ماورای آن همین درهٔ قندز بوده است . تا گفته نماند که مدخل این دره دردامنهٔ شمال هندوکوه اندراب است واین نقطه ایست که از راه کوتل خاواك و(کوشان) وغیره دره های کوچك پنجشیر وغوربند به‌سهولت در آنجا رفته میشود .

موقعیت قندز : درمنتهاالیه غربی بکتریان یا بین بکتریان وتخارستان نقطه ایست که ازسواحل اکسوس (۴۰) میل ـ ازشهر بانو (۸۰) میل واز بلخ (۱۳۳) میل واز آخرین دامنهٔ غربی هندوکوه تقریباً (۷۰) میل فاصله دارد. واگر نسبت به آبادی های موجودهٔ امروزی سنجیده شود قندز ۱۳۰ میلی غرب خان‌آباد ـ ۳ میلی شرق رودخانهٔ قندز وبه ۸ میلی شمال غرب علی آباد افتاده است ورود خان آباد که از اجتماع آب های فرخار ـ تالقان ـ و بنگی تشکیل می یابد از گوشهٔ شمال شرقی خرابه های بالا حصار طوری عبور میکند که یك حصهٔ بالاحصار به‌سواحل راست آن باقی میماند وبیننده امروز چنان گمان میکند که شاید دروقت تعمیر بالاحصار رودخانهٔ را بملاحظه اینکه دروقت محاصره به آب محتاج نشوند از داخل بالا حصار عبور داده اند . درباب صحت و سقم این نظریه عجالتاً چیزی گفته نمی توانم شاید همین طور باشد یانباشد ، در یك منطقه تقریباً باطلاقی که رودخانه به‌آسانی تغیر مجری میدهد فیصلهٔ این نظریه بصورت فوری مشکل است ، واگر ازروی شکل بالا حصار استنباط شود چنین مینماید که مجرای رودخانه رابه اساس پلان معین از میان دو حصهٔ بالا حصار عبور داده‌اند . یادرزمانه های بعد این کار را کرده اند یعنی فی الحال همین قدر تصریح کرده میتوانیم که رودخانه خود بخود راهی درمیان خرابه های بالا حصار پیدا نکرده است .

بالاحصار قندز :

پیش ازینکه نسبت به بالا حصار قندز چیزی

بگویم این سوال در خاطر میگذرد که آیا اولین آبادی قندز به کدام عصر نسبت خواهد شد؟ ایا کدام منبعی در دست است که به این سوال جواب داده بتواند؟ من هنوز درك ندارم و گمان میکنم بدون حفریات جواب چنین سوالی مشکل باشد. در صفحات شمال افغانستان تاحال یکجای دیگر را هم دیده ام که از نقطهٔ نظر شکل عمومی خرابه های خود به بالاحصار قندز شباهت دارد این جا عبارت از «ماروشاق» است که آن را «مرو کوچك» هم گویند و به فاصله ۳۲ میلی شمال بالا مرغاب به سواحل راست رود مرغاب واقع است. راجع به حصار قدیم «ماروشاق» گفته میتوانم که از بناهای یونانی هاباشدچنانچه انجا را اسکندریه مارژیانا هم گویند وچون بالاحصار قندز هم به آن شبیه است هیچ چیز مانع شده نمیتواند که اساس آبادی آن را هم یونانی تصور کنم.

قراریکه پیشتر ذکر شد خرابه هائیکه امروز بنام بالاحصار قندز یاد میشود عبارت از دو توده ویرانه هائی است که رود خانهٔ خان آباد آنها را ازهم سوا کرده است. آنحصه خرابه ها که بطرف سواحل چپ رود مذکور افتاده بزرگ وشکل آن تقریباً مدور است ودورا دور بالاحصار قندز حصار بلندی بوده وبقایای هر دوموجود است در داخل محوطهٔ این قسمت بالاحصار اگرچه عمارات بصورت تپه های سائیده شده درآمده بازهم وضعیت دوبازار یا دو کوچهٔ عمومی جنوباً شمالاً، شرقاً وغرباً کشیده شده بود مشاهده میشود. نسبت به ردهٔ که شرقاً غرباً افتاده ردهٔ که بر آن عمود است عمیق تر وعریض تر است و وجود دروازه هائی را که در دوانتهای آن قرار داشت شق بزرگ رخنهٔ دیوار وبقایای بروج اطراف ثابت میسازد.

قسمت دیگر بالاحصار که به ساحل چپ رودخانهٔ خان آباد وبگوشهٔ شمال شرقی حصهٔ اول الذکر افتاده ازحیث وسعت محدودتر است وآن را امروز معمولاً بنام حرم سرای بالاحصار یاد میکنند.

تپه های قندز:

تا گفته نماند که در جلگهٔ وسیع باختر یا درترکستان زمین امروز تمام آبادی های ازمنهٔ قدیمه بشکل تپه تحویل یافته طوریکه تعداد آنها امروز ازهزار هم تجاوز میکند.

دراطراف بالاحصار قندز ازین تپه ها زیاد وجود دارد چنانچه از خان آباد تا قندز که ۱۳ میل فاصله دارد، ازقندز تاپای دوره که ٤ میل دوراست وازقندز تاقلعه زال که ٤۰ میل فاصله دارد هرطرفی که نگاه شود فاصله به فاصله تپه ها بنظر میخورد بعضی ازین تپه ها به قبرستان وبعضی به قشلاق تحویل یافته وعده زیاد آنها درمیان مزارع پنبه برجسته ولم یزرع مشاهده میشود. ازیکی ازین تپه ها که بفاصله (۱) میلی جنوب شرق قندز واقع است در ۱۳۱۵ بعضی سرهای مجسمه کشف شده وازان بعدها صحبت خواهم کرد. عجالةً قرار معلوماتیکه از فراز تپهٔ اخیر الذکر بمن داده اند نام و موقعیت بعضی

تپه های اطراف قرار ذیل است . سمت موقعیت تپه های مذکور نسبت به نقطهٔ سنجیده شده که مجسمه ها از ان پرارسال پیداشده وبه (۱) میلی جنوب شرق قندز واقع است : ـ

(۱) تپهٔ چله مزار : مجموعه سه چهار تپه ایست به طرف مشرق

(۲) تپهٔ سه درك بطرف جنوب

(۳) تپهٔ دروازه که بطرف جنوب مشرق

(٤) تپهٔ خواجه غلطان بطرف شمال شرق

(٥) تپهٔ قزانی بطرف شمال شرق

(٦) تپهٔ حضرت سلطان بطرف جنوب

(۷) تپهٔ آلچین پایان تر از قلعهٔ فوق بطرف جنوب

(۸) تپهٔ بته کشان نزدیك حضرت سلطان

(۹) تپهٔ سقلان درسواحل جنوب رودخان آباد

(۱۰) تپهٔ توبره کش بطرف سواحل راست رود مذکور

(۱۱) گور تپه ـ چم تپه ـ قراول تپه غیره وغیره

قندز و اولین مجسمهٔ بودائی باختر :

موسیو فوشه اولین رئیس هیئت حفریات فرانسه در افغانستان در سال های ۱۹۲۳ـ۱۹۲٤ مدت ۱۸ ماه در بلخ کار کرد . و از اتفاقات سوء به کشف (مجسمهٔ بودائی باختر) که از سالیان درازی منتظر آن بود موفق نشد . بعد ازاو تا امسال مسئلهٔ حفریات شمال هندوکوه ملتوی ماند چون ! کتشافات حفاری اکثر آن اتفاقی است آنچه را که موسیو فوشه در نتیجهٔ زحمات ۱۸ ماهه کشف نتوانست اتفاقات خود بخود در قندز پیداشد و نا امیدی را که دراثر عدم نتیجهٔ حفریات بلخ دراذهان علمای تاریخ وحفریات پیداشده بود به امید تبدیل نمود . در یك تپهٔ بزرگی که به فاصله ۳ کیلومتری جنوب شرق بالاحصار افتاده شخصی اراضی خودرا که درپای تپهٔ قدیمه افتاده است آبیاری میکرد ، جوی آب که درپای خرابه های معبد بودائی فراز تپه جریان داشت خاك هارا برده ودر امتداد دیوار غربی معبد چندین سرهای مجسمه را آشکار ساخت . قضیه بعد از استحضار نائب الحکومگی قطغن و بدخشان سلسله وار به وزارت جلیلهٔ معارف ابلاغ شد واز اهمیتی که داشت باوجود سرمای زمستان موسیوها کن به معیت اعضای حضریات فرانسه به قندز رفته و نتیجهٔ تحقیقات علمی اوبصورت رسالهٔ کوچك بنام « صنعت باختر » به فارسی و فرانسه از طرف شعبه تاریخ انجمن ادبی نشر شد .

اعتراف و تغیر نظریه :

در مقدمهٔ رساله مذکور راجع به اهمیت کشفیات قندز چند سطر نگاشته‌ام واینك مختصراً تکرار میکنم که اگرچه تعداد اشیای مکشوفه محدود است نتیجه آن خیلی مهم است . زیرا مهد تولدی یك صنعت بزرگی که از افتخارات تاریخی افغانستان است بواسطهٔ عدم معلومات نزد اروپائی ها مجهول بود وبا کشفیات اتفاقی واضح شد که صنعت « گریك وبودیك » در باختر بمیان

آمده است. بعد از کشفیات مهم ۱۳۱۶ بگرام این نظریه نزد موسیوها کن محکم تر شده دراخیر مقدمه «کتلاك آثار بگرام «۱» تحت عنوان «نتیجه» منجمله مینویسد :- « . . . . مقاومت صنعت هند درمقابل نفوذ خارجی که در گندهارا بسط یافته بود قابل ملاحظه است وارائه میکند که آب وهوای مساعدی که دران صنعت مخصوص «گریك وبودیك» نشو ونما کرده میتواند شرایط «تعادلی» میخواهد که درخاك هند میسر نمیتوان شد زیرا این سر زمین کانون صنعتی مهم مخصوص خودش بوده وسبك «گریك وبودیك» بواسطهٔ عمل و عکس العمل های آن «چندان نمی بالید» پس نسبت به گندهارا اراضی دور تر هند مثل باختر و کاپیسا شرایط نشوونمای صنعت گریك وبودیك را بهتر حایز اند . ازطرف دیگر حفریات بگرام آشکار نمود که بین قرن اول وسوم مسیحی درعین زمانیکه استادان هیکل تراش کاپیسا مجذوب آثار صنعت «گریك ورومن» بودند بهترین نمونه‌های صنعت هندی هم تحت نظر آنها بود . این مسئله ما را وادار میکند که راجع به بعضی مسائل مربوط انبساط صنعت گریك وبودیك ومنابع الهامیهٔ آن وهمچنین راجع به وضعیت جغرافیائی کارخانه های آن تغیر نظریه بدهیم »

من یك سال قبل درین مورد تغیر نظریه داده درمقدمهٔ صنعت باختر «صفحه چهار» نوشتم .

« باختر مهد تولدی صنعت گریك وبودیك وهده وگندهارا پرورشگاه ایام طفلی وجوانی آنست وروی هم رفته افتخارصنعت بزرگ به افغانستان عائدمیشود وچون در موقعیکه نام «گریك وبودیك» را به این صنعت میدادند افغانستان بر روی کشفیات عتیقه شناسی اروپائی مسدود بود امروز باظهور حقایق واعتراف خود مستشرقین اروپائی میتوان آنرا به جرئت بنام زیبای خاك تولدی اش صنعت باختر خواند »

من درنظریهٔ پارسال خود مراعات نموده وبرای اینکه گندهارا ازین افتخار بکلی محروم نشود اقلاً آنجارا مقام مساوی با «هده» داده باختر را محل تولدی وآن دونقطه را محل «نشو ونمای ایام طفلی» صنعت مذکور خواندم . حالا که موسیو هاکن اینقدر هم مقامی به آن نمیدهد ازین چه بهتر پس ماهم می‌نویسیم :

«باختر مهد تولدی صنعت گریك وبودیك و «کاپیسا» و «هده» محل نشو و نمای ایام طفلی وجوانی آنست وروی هم رفته سرا سر افتخار این صنعت بزرگ به افغانستان عایدمیشود وچون از موقعیکه نام «گریك وبودیك» را به این صنعت میدادند افغانستان بر روی کشفیات عتیقه شناسی اروپائی مسدود بود امروز باظهور حقایق واعتراف خودمستشرقین اروپائی بایدحتماً آن را بنام زیبای خاك تولدی اش «صنعت باختر» خوانند .

---

(۱) (کتلاك مذکور) هنوز طبع نشده . یك نقل مواد آن راکه موسیوهاکن ارسال نموده به شعبهٔ تاریخ موداست .

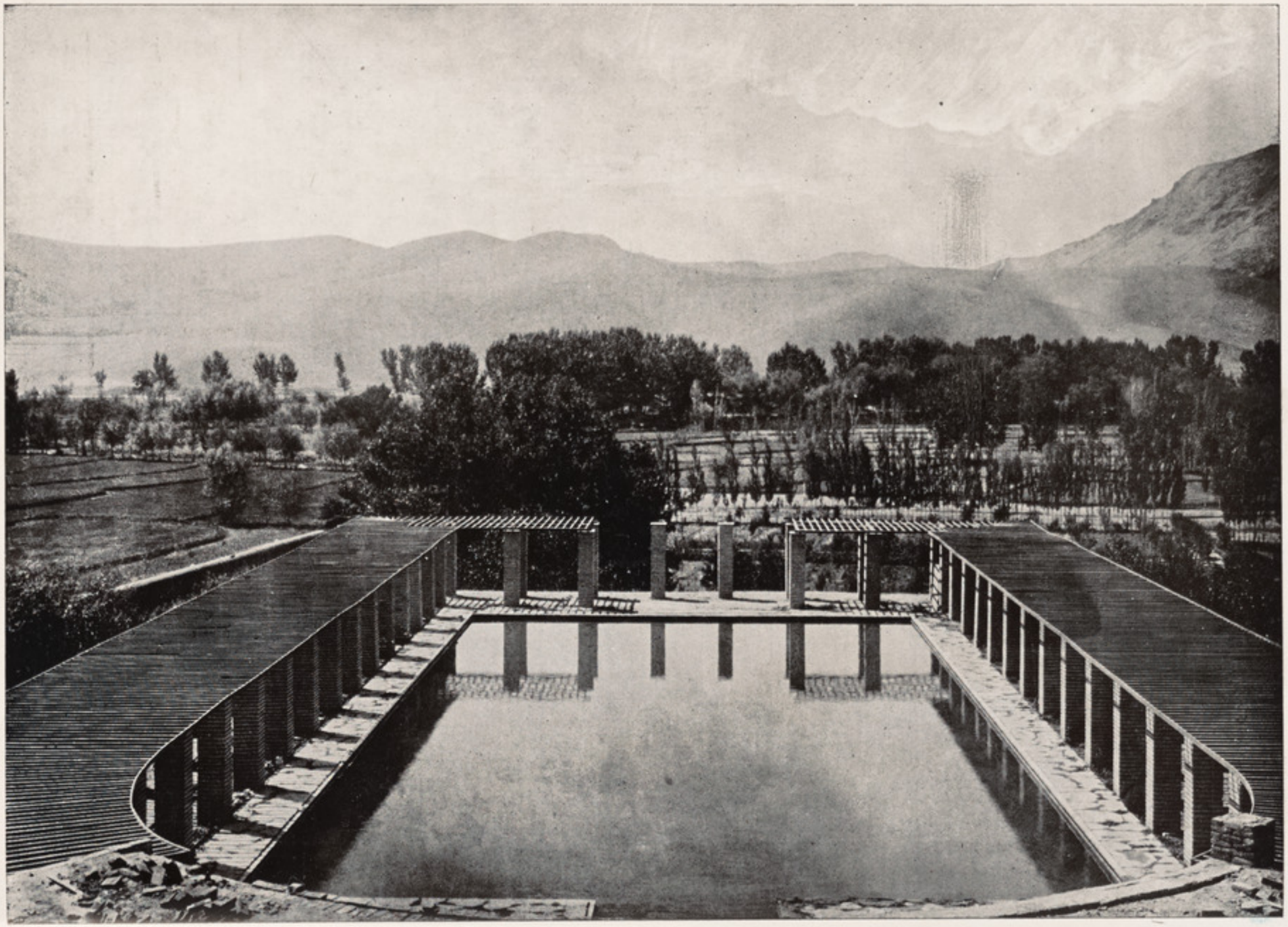

ازمناظر قشنگ باغ ریشخور ، تالاب آب وچیله های دوطرفهٔ آن

کمال اتاترك

۱۸۸۰ - ۱۹۳۸

« ملت نجیب ترك فتح بزرگ
فقط وفقط کار تو بوده است »
« اتاترك »

سید قاسم رشتیا

آیا کسی خواهد بود که اسم غازی مصطفی کمال یعنی آن مجاهد کبیر تورکیه آن، مرد تاریخی شرق وآن نابغهٔ بین المللی را نشنیده باشد ؟

اسم این مرد بزرگ در مرور ۲۰ سال گذشته با کارنامه های مشعشع حربی وسیاسی اوبتمام گوشها رسیده محبت وعظمت اورا درجمیع دلهاثبت کرده است برق شمشیر وغرش‌های شیرآسای اودرمحاربهٔ دردانل هنوز هم درفضای شرق وغرب طنین اندازبوده،دریکجا تاثیرات جان بخشا ودرجای دیگر لرزهٔ مرگباری را طاری میسازد . شعله های سرخ و دود های سیاه هنوز هم بر فراز سواحل اناطولی در گردش بوده ، خاطرهٔ جانبازی های این سرباز رشید قوم ترك واین مرد تاریخی دنیای شرق واین بازوی نیرومند عالم اسلام را درمعرکهٔ سقاریا بچشم ازخودوبیگانه ودرانظار دنیای بشریت مجسم میگرداند و بالاخره ازمشاهدهٔ سرزمین آرام ومسعود این مملکت جوان وموقعیت بلند حربی وسیاسی آن درقطاردول بزرگ شرق وغرب واز شنیدن ترقیات وپیشرفتهای روزافزون تورکیهٔ کمالی بی اختیارچهرهٔ نجیب ومردانهٔ آن مرد نامی که دیروز چشم ازاین جهان بسته است ، بخاطر ها خطورمینماید !

میگویند نوابغ فقط دران اوقاتی پیدا میشوند که مملکت خراب وویران ودرلجهٔ بدبختی و شقاوت غرق باشد تالیاقت وشخصیت بلند آنها مورد امتحان قرار بگیرد پس مصطفی کمال هم که نبوغ اومسلم دوست ودشمن است درچنان دورهٔ مظلم وتاریکی درسرزمین تورك ظهور کرد که مملکت عثمانی یعنی آن دولتی که یکزمان بزرگترین قوت اسلام ومخوف ترین عامل ترکتازیهای بهادرانهٔ مشرقیان بود ، باقدمهای سریعی بسوی فنا ونیستی خویش جولان داشته ، جثهٔ بزرگ آن را کاوشات امراض مدهش جهل وفساد،ظلم واغراض، پستی ودنائت کاسته بجز یك مملکت پوشالی چیزی ازآن باقی نمانده بود . میتوان گفت ظهوراین رجل عظیم الشان دران وقت موهبتی بود ازمواهب حضرت ایزدی که برملت تورك ارزانی شد تا آن قوم بامجد وافتخار خوار و زبون و موجودیت واستقلال آن که عامل بزرگ عظمت دنیای اسلام بوده وخواهدبود ، فدای حرص وآزاجانب نگردد . واقعاً مصطفی کمال درچنان روزگاری نبوغ فرمود که نه تنها از سلطنت عثمانی و باب عالی خلافت بجز نام چیزی باقی نمانده بود بلکه از تمام این سلسلهٔ بزرگ اسلامی که مثل زنجیری از اقصای شرق تا اقصای غرب پهلوی هم افتاده ویك روز اسباب خوف تمام مغرب بودند، سروصدائی بلند نمی شد . پس مصطفی کمال چنان نعرهٔ ازدل برآورد که تمام این سرزمین خواب برده رابیدار وگوشهای همگان را به شنیدن سرگوشی هائی که دردور وپیش هرکدام برای گرفتن وبر بستن آن ها بعمل می آمدوچشمان عموم رابه دیدن اقدامات استیلا کنندهٔ که در مقابل هرواحد از آنها اجرا کرده میشد باز کرد ! نعرهٔ مصطفی کمال ، نهیب حق ، غریو تکبیرات وفریاد حی علی الفلاح بود !

مصطفی کمال در دوقرن گذشته اولین مردی بود که جوهر شمشیر مشرق وبازوی قهار اسلام رابه دنیای غرب معرفی وثابت کردکه هنوز ازاین خاك باستانی ایشیاوازاین سرزمین مردم خیز شرق و از این خطهٔ مقدس تاریخی، شمشیرهای تیز وبازوان نیرومند و کله های پرمغز همچو کمال ها ونادرها بیرون آمدنیست.

خلاصه طلوع مصطفی کمال طلوع مجد و آفتاب خاوریان بوده که پرتو بس درخشان وحرارت روح بخشائی برسرزمین مردهٔ مشرق افکنده ، خفتگان وادی غفلت راجان تازهٔ بخشید . همچنین امروز افول آن ستارهٔ درخشان و آن نیر اعظم برفضای درخشندهٔ شرق جدید ، تیره‌گی عامی را طاری کرده است ... مصطفی کمال رجل مشترك شرق ومرد بین‌المللی اسلام بود . پس فقدان او نیز یك ضائعهٔ مشترك عالم مشرق و یك ماتم عموم مسلمانان بشمار رفته ، همچنانکه در مفاخر این مرد تاریخی همه شرکت داشتند ، در تلخکامی مرگ او نیز عموماً شریك وسهیم میباشند !

اما چیزیکه درین ماتم بزرگ و درین سانحهٔ عظیم اسباب تسلی تمام ملل شرقی واسلامی و کلیهٔ بهی خواهان دول جوان ایشیائی وعالم اسلام محسوب میشود همانا اینست که خوشبختانه حضرت خداوندی جل‌علی شانه امروز درهریکی ازاین ممالك ودرهر واحدی از این ملل مردان کاری ورجال وطن پرست وفرزندان لائقی بوجود آورده که ازدل‌وجان نیرو و هوش وبلکه حیات خویش را وقف آبادانی وطن و رسیدن به آن ایده آل مقدسی فرموده اند که مراد از آن استرداد مجد وعظمت باستانی خاور زمین و بلکه اسلام واسلامیت بوده وهمین بود آخرین آرزوی قلبی حضرت غازی مصطفی کمال مرحوم !

مصطفی کمال که بود ؟

میگویند مطالعه درحالات شخصی وترجمهٔ حال بزرگان و نام آوران جهان سر چشمهٔ پر فیضی از علم و معرفت ومنبع سرشاری از مردی و مردمی بانسان ارزانی میکند بالخاصه شرح احوال آن رجال معظمیکه در سرنوشت ملل رولهای مهمی باخته ودرتاریخ جهان وجهانیان تغیراتی را وارد کرده باشند . کار نامه های تاریخی حضرت غازی مصطفی کمال اگرچه برهیچکس پوشیده نیست اماطوریکه گفتیم مطالعه دروقائع حیات نجیب وپرافتخار این مرد تاریخی ازهر نقطهٔ نظر متضمن یك‌عالم ارشادات مفید وعلاوهٔ پرورش دهندهٔ روح شهامت ومردانگی، عزم و ثبات ایثار وجان بازی ، وظیفه شناسی و وطن پرستی وبالاخره غیرت واسلامیت است و بهمین مناسبت اکنون اوراق درخشان تاریخچهٔ زندگی باشرافت آن‌فقید معظم‌را درپیش‌چشم هموطنان عزیز باری‌ورق زده بعضی‌وقائع دلچسپ ومشعشع‌آن رابرجسته‌مینمائیم :

مصطفی کمال در سال ۱۸۸۰ ع در سالونیك از یك خانوادهٔ متوسط‌الحالی بدنیا آمده پدرش علی رضا افندی در گمرك محلی به شغل کتابت مؤظف ومادرش زبیده‌خانم زنی‌بود مردانه‌صفت وصاحب‌تربیه.

زبیده خانم والدهٔ اتاترك

واین‌زن وشوهردردنیا ومافیهابجزازخانه وطفل‌یگانهٔ خودموسوم به«مصطفی» خبری وعلاقهٔ نداشتند. مصطفی تربیهٔ‌ابتدائی‌را دردامان مادرفراگرفته سپس پدرش‌وی‌را دریك‌مدرسهٔ محلی‌داخل کرد.امابس ازاندکی مصطفی خودش‌مدرسهٔ‌دیگری‌راموسوم‌به(مدرسهٔ شمس افندی) برای خودانتخاب کردهوالدین‌خویش را قانع ساخت که اورا بآنجا تبدیل کنند واین حرکت اولین مظهر استقلال فکر ونخستین علامهٔ نبوغ اوبود . اما پس ازچندی پدرش‌وفات یافته، مادرش مجبورشد به‌اراضی

برادرخویش دردهات منتقل شود . لاجرم مصطفی کمال ازمدرسه خارج گردید. امابس ازاندکی کاکایش که استعداد سرشار وبیداری اورا مشاهده میکرد دوباره اورا به سالونیك آورده شامل مدرسه ساخت . لیکن مصطفی چون میل باطنی خویش را به سوی عسکریت میدید ، سرراست به مدرسهٔ عالی (مناسیتر) داخل گشت وبجدیت وسرگرمی تمام مشغول تحصیل شد. درین وقت معلمین ازاو نهایت راضی بوده عموماً به هوش وذکاوتش تحسین میگفتند . درهمین وقت بود که لقب کمال راهم به اسم خودضم کرد . پس ازفراغ تحصیل ازمدرسهٔ مذکور به اکادمی نظامی استامبول شامل وسپس درمدرسهٔ ارکان حرب رفته تعلیمات خویش رادررشتهٔ نظام بپایهٔ تکمیل رسانید . درهمین ضمنیکه درمدارس عالی نظام مشغول تحصیل بود ، به مطالعهٔ کتب تاریخ و کارنامه های بزرگان میپرداخت چنانچه قریحهٔ ادبی پیدا کرده اشعارمیسرود ومقالات مینوشت وضمناً احاطهٔ فکرش روزبروز وسعت می یافت بقسمیکه پس ازچندی هوای سیاست دردماغش جایگیر شده ، جداً مطالب سیاسی را تعقیب میکرد و کم کم جمعیتی ازجوانان هم مسلك رادورخود جمع کرده خطابه ها میداد وحتی یك روزنامهٔ خطی نشرمیکرد . چنانچه بعدها روزنامهٔ مذکور گرفتار و عملیات آنها که درین وقت دریك عمارت مخصوصی اجراء میکردند موردتعقیب حکومت سلطان عبدالحمید قرارگرفت . امامصطفی کمال ورفقایش دست ازکار نکشیده روزنامه وتبلیغات خویش رادوام دادند و اسم جمعیت خودرا (اتحاد آزادی) گذاشتند تا آنکه بامر سلطان جمعیت شان دستگیر وچندی دربیلاق دوردست محبوس شدند اما پس ازآنکه رئیس اکادمی نظامی ضمانت کرد ، رها شده بعد فراغ تحصیل هریك رابیك نقطهٔ دور ازهم ماموریت دادند که این ماموریت درحقیقت حکم تبعید راداشت. مصطفی کمال درراس یك قطعه بدمشق اعزام شد (۱۹۰۵).

درینجا نیز احساسات پرشوراو آرام نگرفته مظالم دور سلطان عبدالحمید راکه هرروز بچشم سرمشاهده میکرد خیلی اسباب برافروختگی اورا فراهم مینمود. همان بود که دردمشق نیز به تشکیل جمعیت اتحاد آزادی پرداخته بزودی اکثر ضابطان عسکری دران شامل شدند وکار تبلیغات آنها نهضت بزرگی کسب کرد. چنانچه جرئت یافته خواستند عملیات خودرا در مقدونیه هم انتشار بدهند وبرای این کارپرخطر مصطفی کمال داوطلب شده مخفیانه به سالونیك آمد وبه جمعیت اتحاد وآزادی آنجاروح تازهٔ بخشید . اما راپورت حضور او درسالونیك به استامبول رسیده سخت تحت تعقیب گرفته شد وپس ازچندی که ماموریت خویش رادران جاتمام کرد، دوباره به سوریه آمده این دفعه فعالیت شان بیشتر گردید . در تمام سوریه وفلسطین وعراق جوش و نهضت پس بزرگی را برپا کردند. لیکن عمال سلطنت عثمانی در (اکابا) ایشان را استنطاق وچنین مجازات تعیین کردند که مدت سه سال دران علاقه بسربرند وضمناً ماموریت های خطرناکی را درفرو نشاندن طغیان مردمان کوهستانی (الدروز) بوی تفویض نمودند . اما مصطفی کمال بزودی توسط دوستان خویش فرمان مراجعت به سالونیك را حاصل وچون درآنجا آمد دید جمعیت (اتحاد آزادی) که اوتاسیس کرده بود ، به حزب (اتحاد وترقی) تبدیل اسم داده وانوربیك معروف ریاست آنرا مینماید درهمین ضمن سلطان عبدالحمید نیز باثر هیجان عمومی ملت خلع نموده وسلطان محمد خامس زمام سلطنت ومقام خلافت رابکف گرفته بود. مصطفی کمال درافکار ملی خویش باحزب اتحادوترقی دیر زمان موافقت کرده نتوانسته اگرچه حزب مذکور تااندازهٔ درامورحکومتی نفوذپیدا کرده بود، ازآن خارج گردید . درینوقت دول بالقان موجودیت تورکیه را از سه طرف تهدید میکردند بلغاریا ازطریق ادرنه یونانیها ازسمت ازمیرسربی ها دروادی وردار- درامورحربی وسوقیاتی نیز مابین انوربیگ ومصطفی کمال موافقت حاصل نمیشد چنانچه در۱۹۰۹ حزب انوربیگ برای آنکه از مخالفت های دلیرانه و انتقادات شدیداو که همواره نسبت به اقدامات وعزائم آنها میکرد، خلاصی یافته باشند او را برای تنظیمات عسکر طرابلس بآنجا اعزام کردندوپس ازچندی که مراجعت کرد درسال ۱۹۱۰ بحیث نمایندهٔ تورکیه درمنوره های بزرگ پیکاردی

بفرانسه رفته درین ضمن طوریکه ژورژبونه وزیر امور خارجهٔ حالیهٔ فرانسه درمقالهٔ مندرجهٔ مجلهٔ (ویو) حکایت میکند روزقبل از شروع منوره وقتیکه تمام اتاشه های نظامی جمع بودند نسبت به نقطهٔ تلاقی دوقوای مخالف که فرداحین منوره بکجا بهم مقابل خواهند شد مباحثه شده، یك نفردررأی خود تنهاماند. اما فرداحین آغاز منوره هردو قوه درمجاورت نقطهٔ که اونشان داده بود باهم یکجا شدند. این اتاشهٔ جوان کند کمشر مصطفی کمال بود. بوقت مراجعت در فرو نشاندن انقلاب البانیا عملیات مشعشعی نمود، وسپس درسال ۱۹۱۱ که ایطالیا برطرابلس لشکرکشی کرد مصطفی کمال هم بماننداانوربیگ

مصطفی کمال درجهاد طرابلس پس ازآنکه چند ماه درصحاری خشك مشغول مبارزه بوده ۱۹۱۱

وباقی جنرالهای تورك وعرب برای مبارزه ودفاع طرابلس به آنسمت عزیمت کردندواگرچه خدیو مصر مشکل تراشی های زیاد کرد لیکن بالاخره خودرا به طرابلس رسانید ودرینجا تمام مخالفت های شخصی‌را که بین او وانور بیگ درتورکیه موجود بود، کنار گذاشته هردو مردانه وار بمقابل افواج استعماری ایطالیاجنگیدند وچندین ماه در صحاری خشك و سوزان طرابلس با مجاهد کبیر شیخ سنوسی امداد نمودند و تا آخرین روز یکه سرزمین بدبخت طرابلس بدست ایطالویهامسخر گردید ازان مردانه وارمدافعه نمودند، آنوقت مصطفی کمال ازراه اروپا به‌ترکیه مراجعت کرد. این‌زمان جنگهای خونینی بین ترکیه وبلغاریا جاری بوده مصطفی کمال بریاست ارکان یك‌مفرزهٔ اعزامی‌مقرر شد ودرحینیکه منجربه نجات آندرینوپل بود نقشهٔ او کامیاب گردید اما درعملیات جنگی باانور بیگ موافقت نداشته‌چنانچه درتعرضیکا انور شخصا به‌ادرنه بعمل آورده وشکست خورد وی در مجلس باین اقدام مخالفت کرده بود اما خوشبختانه انوربیگ‌آن‌رابدرستی تلافی کرد.درین وقت‌دوقوهٔ مخالف درترکیه دیده‌میشد یکی طرفداران المان ودیگر طرفداران انگلیس وچون جنگ عمومی روزبروز قریبترمیشد این‌نهضت نیزروبشدت میگذاشت چنانچه انور پاشا جداً طرفدار المان بوده‌درین‌وقت که دوباره برسر اقتدارآمد، مصطفی کمال را به‌حیث اتاشهٔ نظامی‌بدربارصوفیه فرستاد.

کمال‌پاشا دردوران جنگ بین‌الملل

پس از اندکی جنگ شروع شده‌دولت عثمانی بطرفداری المان داخل حرب گردید. مصطفی کمال جداً سعی کردکه‌این کار واقع‌نشود واعتراضات شدیدی از صوفیه به‌حکومت وقت فرستاد وچون دید بحرفش گوش ندادند، اجازهٔ آمدن به‌مملکت واقلاً شمولیت درعملیات جنگی‌را خواست. مضمون تلگرام‌اواین‌بود: «خواهشمندم مرا بمرکز بخواهید تااقلاً درمدافعهٔ وطن سهم بگیرم زیرا من اصلا یك نفر سربازم واکنون وظیفهٔ‌بزرگتری دارم» اماچنین جواب گرفت «مرکز وجود شمارا درهمانجا لازم میداند. دروقت ضرورت خواسته خواهیدشد». اما مصطفی کمال‌باین احکام‌وقعی نگذاشته‌بدون اجازه‌بمرکزآمد وسرراست بوزارت حربرفته ماموریتی برای خود خواهش‌کرد وضمنا بصورت‌پیشگوئی گفت «المان شکست خواهدیافت».

ابتدا بخواهش خود به فرماندهی یك‌دسته‌فوج بمحاذ (تیکیرداغ- اناطولی) تعیین ودرینجا بقدری از خود

شجاعت نشان داد که بزودی برتبهٔ جنرالی ترفیع وفرماندهی قشون مامور انا فارتا که مرکب از ٦ فرقه بود باو تفویض شد (۱۹۱۵) درین جنگها عصمت بیگ (عصمت اینونو رئیس جمهور حالیهٔ ترکیه) نیز بااو همراه بود.

درین وقت جنگهای شدیدی در دردانل بین قوای بحری وزمینی انگلیس وفرانسه وعساکر دولت عثمانی جریان داشته، متحدین میخواستند تنگی مذکوررا اشغال

مصطفی کمال درزمانیکه بدربار صوفیه آتشهٔ نظامی بود (بلباس تورکی قدیم)

وبه بحرسیاه وبحرمار مورا راه پیدا کنند تا رابطه بین قوای بحری ایشان ومتحد دیگرشان روسیه بهم برسد و ازطرف دیگر یقین داشتند که درصورت تصرف دردانل، استامبول که پای تخت دولت عثمانی بود نیز سقوط وهم تمام خاك اناطولی تحت تهدید توپهای آنها قرار گرفته آینده دولت عثمانی دربالقانات تعرضی کرده نخواهد توانست. درمورد پلان تعرضی دردانل درانگلستان بسیار مباحثه شده بعضی طرفدار حملهٔ بحری بوده، امالارد کچنر معروف وزیر حرب آنوقتهٔ انگلیس جداً درنظرداشت که باید ازراه خشکه نیز عملیات آغاز کرده شود. چنانچه دراول وقت تنها جهازات بحری فرانسه وانگلیس متحداً حمله کرده اما ازسبب اینکه قوای عثمانی دردوطرف تنگهٔ در دانل درقلاع مستحکمه جای گرفته بودند وتوپهای شان بحررا زیر آتش میگرفت جهازات زیادی معیوب گردیده نتیجهٔ بدست نیامد. تاآنکه پس از چندی نظریهٔ کچنر غالب شده از راه خشکه هم تعرض شروع گردید درینوقت کار برعساکر عثمانی خیلی سخت شده میدانهای زیادی را ازدست دادند، لیمان فون زاندرس فرماندهٔ کل قوای متحدهٔ ترك وجرمنی بوده اما از تعرضات مهیب ومتواتر دشمن جلوگیری کرده نمیشد بطوریکه نزدیك بود استامبول یعنی پای تخت و مرکز خلافت نیز تحت تهدید قرار بگیرد واز این روهیجان شدیدی درسرتاسر مملکت حکمفرما شده جوانان نعرهٔ (وطن درخطر!) رابلند کردند و دسته های داوطلبان تشکیل یافت. مصطفی کمال پاشا از محاذاتیکه درهمین ناحیه وظیفه داربود دروزارت حرب داوطلب شد و بزحمت زیاد موفق گردید که خودرا به محاذات مقدم تبدیل نماید بطوریکه پس ازاندکی لیمان فون زاندرس وی را در مهمترین ناحیه وظیفه دار کرد و درین وقت بود که غازی کمال تمام لیاقت وشجاعت خویش را بمعرض نمایش گذارده، حملات متهورانه و دقیقانه را ترتیب داد و مقابلات بها درانهٔ با عسکر انگلیز بعمل آورد. وبالاخره درشروع سال ۱۹۱٦ درحالیکه ازهرطرف حکومت عثمانی راتهدیدات مخوفی احاطه کرده واوضاع پای تخت فوق العاده نازك شده بود، کمال پاشا نقشهٔ جسارت کارانهٔ از جنرال المانی پنهان ترتیب داده باثر آن فتح درخشانی کرد وقوای انگلیس راهزیمت دادوسپس آنهارا تعقیب کرد تاآنکه بکلی در دانل را از مخاطره نجات بخشید این فتح اهمیت ومحبوبیت کمال پاشارا خیلی بلندبرده وجاهت عامهٔ بینظیری کسب کرد.

پس ازان در اواسط سال ۱۹۱٦ انور بیگ وی را برای لشکرکشی جدیدیکه میخواستند بطرف مکهٔ معظمه بنمایند مامور کرد وغازی کمال به دمشق رفته

به ترتیب آن لشکر پرداخت . لیکن عملیات مذکور صورت نگرفته ، پس بطرف مدینهٔ منوره رفت تا مقدمات جمع آوری عساکر عثمانی را درشبه جزیرهٔ عرب فراهم سازد . در اخیر سال ۱۹۱۶ واوائل سال ۱۹۱۷ قیادت یك فرقه باو تفویض گردید . در اخیر سال ۱۹۱۷ بازمامداران نظامی آنجامخالفت

کمال پاشا وعصمت پاشا در محاذ انافارتا
جبههٔ غرب درسال ۱۹۱۵

ورزیده استعفی داد و به استامبول آمده ، چون امپراطورالمان یك وفد نظامی ترکیه را برای معاینهٔ محاذات غربی دعوت کرده بود کمال پاشا هم دران جمله بالمان رفته با امپراطور ملاقات و محاذ هندنبورگ‌فقید رامعاینه کرد . المانها بنام فاتح جنگ دردانل ازاو خیلی محترمانه پذیرائی کردند وانتظارعموم باومتوجه بود ، اما درین وقت چون امریکاهم داخل جنگ شده بودکمال پاشا کهازابتداء نیزشکست المان راپیش بینی کرده بود به انور پاشا پیش نهاد کرد که دولت عثمانی صلح کرده از جنگ دست بکشد . اما پیشنهادش موردقبول واقع نشد . درسال۱۹۱۸دوباره به فلسطین اعزام وقیادت فرقهٔ نمره (۷) باوسپرده شد چنانچه در جنگهای خونین تاریخی ۱۹ ستمبر عملیات مشعشعی ازخود نشان داد ـ٤ماه‌پیش‌ازاعلان متارکه لیمان فون زاندرس جنرال المانی که در ینوقت فرماندهٔ کل افواج عربستان بود مصطفی کمال را بحیث معاون خویش گرفت ونامبرده در جنوب حلب انگلیسها را چندین شکست متواتر داد وسپس وقتیکه فون زاندرس باستامبول‌رفت فرماندهی کل قوارا به‌کمال‌پاشا تفویض کرد . چنانچه درعملیات دردانل نیز این‌دوجنرال‌باهم یکجا بوده فون‌زاندرس در کتاب خویش‌را جع‌به‌اقدامات فرقهٔ کمال پاشاچنین مینویسد : «فرقهٔ نمره۷ چندین مرتبه مورد حملهٔ شدید واقع اما شکست نخورد ودر روزهای آخر جنگ‌وقار عسکریت را دراوج ترقی نگاه داشت » . درین‌وقت باثر فشار اکثریت جوانان حکومت عثمانی خواهش متارکه راکرده بتاریخ ۳۰ـاکتوبر ۱۹۱۸در (مدروس) متارکه امضاء شد .

کمال پاشا واساس حکومت ملی

پس‌از متارکه کمال پاشا ور فقایش وضعیت مملکت رانهایت خراب وابتر وادارهٔ امور را خیلی ناقص یافتند و بد بختی های سنگینی را دراوضاع داخلی وخارجی مملکت حس نمودند زیرا ازیك‌طرف تمام مستملکات دور و نزدیك دولت عثمانی بدست اجانب افتاده‌وازطرف دیگرقشون دول اجنبی در پنج نقطه درخاك خودتورکیه‌مرکزگرفته واستقلال آن را تهدید میکردند : انگلیسها دردو طرفهٔ تنگهٔ در دانل ، یونانیها دراز میر وایطالویها درقونیه وفرانسویها درسنجاق وحوالی آن وبالاخره ارامنه درارض روم بنابران اولین‌وظیفهٔ خود این رادانستند که یك حکومت‌ملی رابدست‌بیاورند وبرای این مقصد مجالس‌رادر ارض روم‌وسیواس تشکیل‌داده آراءملت را نسبت به حکومت آینده استعلام کردند. اعتماد وعقیدهٔ که جمهور ملت نسبت به کمال پاشا داشت

درهمه جاپیش نهادات اورا موردقبول میساخت وکم کم یك قسم حکومت ملی در دور اوتشکیل می پذیرفت وضعیت سلطان وحیدالدین فوق العاده خراب شده ادارهٔ امور ازدستش رفته وفقط در استامبول اجرای سلطنت میکرد . همه‌مردم ازوضعیت سلطنت اوومامورین نا اهلش شاکی و مصائب جنگ هم بر نا راضی عموم افزوده فضای تورکیه را خیلی پرآشوب نشان میداد .

درینوقت دوعقیده درتورکیه موجودبود: یك دسته که انورپاشا وجمال پاشای معروف نیز دران شامل بودند عقیده داشتند که تورکیه بایدازهمین موقع استفاده کرده برای تاسیس یك دولت تورانی که تاحوالی خوارزم وبخارا رانیز دربربگیرد اقدام ورزد. چنانچه نظریات انورپاشا درموقع تاسیس‌حزب(اتحاد وترقی) نیزهمین بوده‌است . دستهٔ دوم‌که عبارت از کمال پاشاوعصمت پاشاوفوزی پاشا وکاظم پاشاوغیره‌رجال بزرگ بوده باشد ازابتدا ملیت پرست بوده سرحدات‌طبیعی ترکیه ونژاد خالص ترك را اساس دولت آینده میدانستند وعقیده داشتند که باید ترکیه ازتمام الحاقات غیرطبیعی صرف نظرکرده تنها خاك‌اصلی‌خود ایشای کوچك را بصورت‌یك‌دولت مستقل باحکومت ملی‌تشکیل وآن را ترقی بدهد . درین ضمن طرفداران دستهٔ اخیر غلبه داشته ، انورپاشا برای پیشبرد نقشهٔ خویش باروپارفته بالمان وسپس‌بروسیه مسافرت کرد وازآنجا برای‌انجام پلان خود به ارمنستان آمد ودرحالیکه ظاهراً برای مفاد روسها کار میکرد باطناً مقاصد خویش را پیش کرده ولی روسها ملتفت ودرسال (۱۹۲۱) درحالیکه نقشهٔ خود را خوب ترتیب داده بود ازدست‌قزاق ها شهید شد . حالانکه جمال پاشا بعداز آنکه چندی در افغانستان بحیث مشاورحکومت کارمیکردحین مراجعت‌او نیز در ارمنستان بشهادت رسید .

گذشته‌ازاین درینوقت‌یونان درمجلس صلح پاریس انضمام ازمیر را بخاك خود پیش نهاد کرده‌انگلیسها امداد اورا کردند وجنگهائی در ازمیر شروع شد که دران یونانیها ظلم واجحاف زیادی برترکها نمودند چنانچه ازطرف حکومت ملی عصمت پاشا اعزام شده درمقام(اینو نو)که اکنون لقب عصمت پاشا گشته است فتح نمایانی کرد لیکن یونانی ها ازعزائم خود صرف نظرنمیکردند درینوقت کمال‌پاشا شخصاً به‌تخلیهٔ خاك تورکیه ازافواج ارمنی وفرانسوی وایطالوی‌پرداخته در۲۳ اپریل ۱۹۲۰ یك‌مجلس بزرگ ملی‌را درانقره (انگوره) منعقد ساخته نمایندگان تمام نواحی مخفیانه دران جمع شدند وغازی کمال در ضمن نطق هیجان انگیزی وضعیت بحران آمیز مملکت و عزائم اجانب رادر بارهٔ آن بعموم نمایندگان ملت شرح داده با وجود مخالفین زیادیکه بمقابل او قد علم کردند تمام‌نمایندگان متفقاً فیصله نمودند که بلافاصله کمیتهٔ دفاعیه تشکیل و برای کوتاه کردن دست اجنبی کوشش کنند و نیز راجع به تأسیس حکومت ملی موافقت ورزیدند چنانچه باثر آن کمال پاشا یك قسم حکومت موقتی تشکیل و در صدد جمع آوری فوجی برآمد .

کمال پاشا ومبارزهٔ استقلال

درین حال یونانیها در ازمیر قوای جدیدی پیاده کرده باتوپها وطیارات وآذوقه وجباخانهٔ فراوان بنای حمله‌را گذاشته . عصمت پاشا مردانه وار مقابله کرده لیکن قوایش پی هم به تلف رسیده بالاخره ذریعهٔ یگانه طیارهٔ که داشتند خبری به کمال پاشا بانقره فرستاد وکمال پاشا شخصاً با قوهٔ جدیدی بامداد او آمد . درینوقت جنگهای خونینی درحوالی اسکیشهر و سقاریا رخ داده ابتداء کمال پاشا عساکر خود را امرعقب‌نشینی داد وسپس بحمله پرداخت جنگ سقاریا از جنگهای تاریخی بشمار میرود چه دران قوهٔ تورك باعدهٔ قلیل واسلحهٔ و اوازم ناکافی باعساکر منظم ومجهز یونان‌جنگیده وبالاخره پس‌ازچندین شب وروز جنگ‌مغلوبهٔ افواج یونان شکست‌یافته‌عقب نشستند(اگست ۱۹۲۲) کمال پاشا بانقره مراجعت وعصمت پاشاعملیات تعقیب‌دشمن‌را ادامه‌دادتا آنکه‌آخرالامراز ازمیرخارج شدند درآخر کمال پاشا خواست آنهارا ازدر دانل هم براند لیکن انگلیزهامانع میشدند . کمال‌پاشا باعزم مردانه پیغامی به هارنگتن سرافسر انگلیسی فرستاد باین مضمون:- «ماهنوزقوهٔ یك‌جنگ دیگررا داریم

ومنتظرجواب میباشیم» ونزدیك بودجنگ بین مجاهدین تورك وفوج انگلیسی دربگیرد اماسفیر فرانسه واسطه شده ، اخراج یونانی هارا تا آخرین نفراز خاك تورکیه قبولاند (اکتوبر۱۹۲۲)

درین وقت مقدما کنفرانس لوزان که دران غنایم باقیماندهٔ جنگ عمومی را میخواستند دربین فاتحین و دولتیکه در جنگ بیطرفی را به نفع متفقین حفظ کرده بودند تقسیم کنند . وضمنا نقشهٔ برای تقسیم تورکیه طرح وحتی دربارهٔ آن موافقت دولذی علاقه نیزگرفته شده بود چنانچه حوالی تنگه دردانل را انگلیز برای خود حفظ ، سمرنا (ازمیر) رابه یونان وقونیه را به ایطالیا میدادند وحتی ارض روم را به ارمنستان الحاق میکردند تا مستقل شود. بنابران موقعیت خیلی نازك بوده کمال پاشا همراه رفقای خویش در انقره مجلس کرده ، سفیری نزد سلطان وحیدالدین فرستادند که از سلطنت دست بکشد تا حکومت ملی روی کار آمده برای نجات وطن از مخاطره اقدامات کند .

کمال پاشا در دوران جنگ استقلال یك لحظه فرصت یافته بروی برف استراحت نموده

درابتداء وحیدالدین قبول نمیکرد اماچون مجلس ملی بتاریخ ۳۰ـ اکتوبر ۱۹۲۲ سلطنت راملغی قرارداد وهم چون اهالی استانبول بنای شورش را گذاشتند لاجرم قوای انگلیزرا که بسرکردگی چارلس هارنگتن دران حوالی مقیم بود بامداد خواست ولی قبل ازرسیدن امداد مذکور از خوف گرفتاری در یك جهاز انگلیزی فرار نمود (۱۷ نومبر ۱۹۲۲) . ازطرف دیگر کمال پاشا که در رأس حکومت ملی موقتی انقره قرار گرفته بود بلا فاصله عصمت پاشارا باوفد سیاسی برای شمولیت درکنفرانس لوزان اعزام داشت . در ابتداء لارد کرزن معروف رئیس کنفرانس ، نماینده گی حکومت ملی رانپذیرفت زیراهنوز سلطان خلع نکرده بود و بعد از قبول هم بنابر تحقیر وفد ترکی چوکی های آنهارا پائین تر قرار داده بود ، عصمت پاشا از این وضع خیلی برافروخته از مجلس خارج شد ودرحقیقت این یك نمایش سیاسی بسیار ماهرانهٔ بود که نامبرده اجراء کرد زیرا بعد از خروج ازمجلس با وفد فرانسه ملاقات نموده ، چون میدانست که فرانسه از سبب اینکه بعد از جنگ از جملهٔ ممالك عربی برای اوتنها سوریه راداده و انگلستان فلسطین وعراق هردو را برای خود گرفته با انگلیس موافقت ندارد امداد وفد فرانسوی رابرای خود حاصل و پس ازآنکه بوقار مساوی درمجلس پذیرفته شد بازهم بمهارت تمام تا آخر همین بازی را روی کار کرده نگذاشت نقشه تقسیم عملی شود بلکه چون میدانست که قبلاً متصرفات عربی ترکیه رادول فاتح دروقت جنگ گرفته اند و امکان استرداد آن نیست لهذا از آنها صرف نظر ودرعوض لغومعاهدهٔ (سیور) واحترام استقلال وتمامیت خاك ترکیهٔ حقیقی را برمجلس بقبولاند . گویا باینصورت کمال پاشا ورفقای صمیمی و وطن خواه او موجودیت ترکیه رادرحالیکه مشرف بفنابود نجات داده استقلال وتمامیت آنرا حفظ کردند درین حال کمال پاشا لازم دانست برای تاسیس حکومت ملی اتکاء بریك حزب وطنی بهتر است و بنا بران قبل از اعلان جمهوریت

(حزب خلق) را تاسیس کرد (۱۴ جنوری ۱۹۲۳) وسپس بتاریخ ۲۹ اکتوبر همین سال که اوضاع اجازهٔ انعقاد مجلس کبیر ملی رامیداد جمهوریت اعلان ومصطفی کمال پاشا بریاست انتخاب شده بپاس خدمات وجانبازیهای متواتر از طرف ملت لقب غازی ورتبهٔ مارشالی بایشان اعطا گردید وبلافاصله کابینهٔ وزرا بریاست عصمت پاشا تشکیل یافت

کمال پاشا در موقع جنگ در دانل یك روز عصر مشغول تفکر است

اما ازطرف دیگر خلیفه عبدالمجید را بجای وحیدالدین برای اشغال مقام خلافت باستانبول فرستاده بودند کمال پاشا که دست اجنبی رادرین دسیسه شامل میدانست ویقین داشت که دوباره همان اوضاع سابق روی کار خواهد آمد جداً مخالفت ورزیده اگرچه بعضی نماینده گان اشغال مقام خلافت را به خود او نیز پیشنهاد کردند لیکن نپذیرفته گفت : « من برای جاه طلبی کمر نه بسته ام » پس ازمذاکرات زیاد بالاخره درمجلس ملی بتاریخ اول مارس ۱۹۲۴ موضوع مذکور طرح وچون عصمت پاشا ازدسائس خارجه واغراض اجنبی درین معامله تفصیلاتی داد مجلس لغو خلافت را تصویب نمود چنانچه بتاریخ ۳۰ مارچ مذکور خلیفه عبدالمجید ازترکیه خارج گردید .

کمال پاشا رئیس جمهور

درینوقت بالاخره پس ازمجاهدات ۲۰ ساله بود که حضرت مصطفی کمال پاشا به مقصد ابتدائی خویش که عبارت ازحصول استقلال حقیقی ترکیه وتاسیس حکومت ملی و کوتاه کردن دست اجانب از آن باشد کامیاب شده بودند . اما ازطرف دیگر درین زمان یك عالم وظائف بزرگ بلکه بزرگتر دیگر بمقابل ایشان عرض اندام مینمود . زیرا مملکت دراثر قرنها سوء اداره وخصوصا بلیات جنگ ۸ ساله معناومادتا خراب وویران اداره وامنیت ساقط ، ملوك الطوائفی وتفرقه های شخصی باقی ، معارف وتربیه مفقود ، انتظامات مدنی معدوم ، سرمایه نه ، عسکر نه ودسائس خارجی درکار ! این بود اوضاع ترکیه بروز روی کار آمدن حضرت غازی مصطفی کمال چنانچه درهمان روزها بوقت خروج مصطفی کمال پاشا ازمجلس ملی حینیکه (خالده ادیب) وزیرمعارف ازحضورایشان سوال کرد که وقت استراحت چه وقت خواهد بود؟ درجواب گفتند « دوراول دورهٔ مبارزهٔ عسکری ودور دوم دورهٔ مبارزهٔ سیاسی بودو اکنون دوراصلاحات واداره میباشد غالبا وقت استراحت را نخواهیم یافت » .وحقیقت همین بود زیرا حضرت مصطفی کمال ورفقایشان باجدیت فوق العادهٔ شروع باصلاحات اساسی کرده در تمام رشته های مملکتی و شئون ملی باقتضای زمان نهضت جدیدی راخلق فرمودند . قبل ازهمه قانون اساسی راطرح واصول معارف را اصلاح وتشکیلات آن راوسعت داده وقوانین مدنی رادرمملکت جاری ساختند . برای آنکه هیچ وسیلهٔ برای اقدامات مغرضین نداده باشند تمام آن علائق معنوی را که سلطنت و خلافت سابقه بصورت بسیار ناقص بادنیای اسلامی داشت واجانب نیز همواره ازهمین علائق استفاده میکردند قطع نمودند. درینوقت بود که مخالفین درداخل وخارج برخلاف سیاست داخلی آنها بنای پروپاگند را

گذاشتند وبرای آنکه انعکاس بزرگی درعالم اسلام انداخته باشند نقشه های حکومت جوان ترکیه را سوء تعبیر نمودند وخصوصاً درقسمت دیانت تهمت فروگذاری رابه آنها بستند . درحالیکه سیاست تورکیهٔ کمالی همیشه مذهب را احترام وحتی تهذیب اسلامی را پشتی بانی میکرد ازقبیل انسداد فاحشه خانه ها ، وضع قوانین برای سلامت نسل وترقی نژاد وغیره . لیکن رئیس جمهور جدید وهمکاران وطن خواه آنها این تحریکات را قبلاً درنظرگرفته وهیچ تاثری ازخودنشان ندادند وفقط یك نصب العین را تعقیب میکردند :

«تورکیه باید ترقی کند» ودرجواب بدگویان ومغرضین گفتند : «بگذارید وقت ، خودش حقائق را روی کار می آورد»

همان بود که درظرف مدت کمی (۱۹۲٤ ـ ۱۹۲۷) تمام مجاری امور مملکت تحت قوانین معینی که از طرف مجلس کبیرملی طرح وتصویب شده بود ، جریان یافته عناصرمخالف از مملکت دفع و تحریکات خارجی عقیم ساخته شد وازطرف دیگر پلانهای وسیعی برای تعمیم معارف تطبیق یافته ، یك عسکریکه برای احتیاجات داخلی کافی شمرده شود، تشکیل گردید .

یك صفحه ازحیات اصلاحی اتاترك : زمانیکه برای تشویق زارعین آنقره خود ذریعهٔ تراکتور زمین را قلبه میکند

درینوقت توجه حکومت کمالی بدو جنبهٔ دیگر معطوف گشت یکی ترقی اقتصادی مملکت ودیگر تقویهٔ شئون سیاسی آن درخارج برای مقصد اول الذکر پلانهای ٤ سالهٔ اقتصادی مشتملبر تاسیس کارخانه جات صنعتی و ایجاد خطوط آهن و جاده های موتری و خطوط ارتباطیه وتوسعهٔ زراعت واحیای تجارت خارجی وتقویهٔ صنایع ملی وبه کار انداختن معادن و شهر سازی و غیره وغیره روی دست گرفته شد وباین قسم یك جوش ومسابقهٔ بی نظیری دربین جوانان وسائر طبقات ملت ایجاد گردید. وبرای مقصد ثانی یك سیاست بسیار ماهرانه ودرعین حال صادقانه ازطرف حضرت مصطفی کمال طرح گردید که باعتراف سیاسیون عالم ، شاهکاری بشمار میرود زیرا تورکیهٔ شکست یافتهٔ جنگ بین الملل که برضدروسیه ، انگلیس، فرانسه، ایطالی ، یونان وحتی امریکا ودول عربی جنگیده بود ، تمام سوابق گذشته را یکسو گذاشته قبل ازهمه باروسیه وفرانسه نزدیکی نمود واین دومملکت بااو کمك های اقتصادی وعرفانی خوبی نمودند وهم باممالك شرقی روابط خویش را قایم کرد . وسپس بعد ازانکه درسال ۱۹۳۲ ـ اوضاع مملکت تااندازهٔ شکل اصلاح بخود گرفت ، کاپیتولاسیون یعنی امتیازات خارجی هارا باتکاء سیاست متین خویش لغو قرار داده درحالیکه اوضاع اروپا را مساعد میدید درسال ۱۹۳۳ تورکیه را داخل مجمع ملل ساخت و درین حال روابط خویش را باممالك شرقی حتی ممالك عربی دوستانه ترگردانید . ازطرف دیگر از سال ۱۹۲۸ باین طرف حضرت مصطفی کمال قسمت بزرگ هم خودرا وقف امور علمی نموده آن مرد حربی وسیاسی یك رجل علمی بی نظیری گردید. بطوریکه خط تورکی را بغرض سهولت و از لحاظ مراودات کثیره که تورکیه باروپا واروپائیان داشت بخط لاتینی تبدیل وبه تصفیهٔ زبان پرداخت وتاریخ نژاد تورك را

که سابقاً از علمای خارجی کسی دران عمیق نشده بود مورد تحقیقات خیلی دقیق و اساسی قرار داده برای این کار اشخاصی برای مطالعه درکتب خانه های اروپا اعزام وانجمن های بنام (تورك اجاقی) و (کرولتای) برای تحقیقات علمی زبان وتاریخ تورك تأسیس نموده ریاست آنرا شخصاً بعهده گرفت . ودرتاریخ قوم تورك انقلابی تولید کرده آنرا بانظریات ملی ونژادی تطبیق نمود ویك نهضت علمی بی سابقه رادر مملکت جاری ساخت وعلاوةً نشریات علمی وفنی را توسعه بخشیده، منجمله یك دائرةالمعارف وبسا کتب راجع بتاریخ ، زبان وتهذیب (کولتور) ترك نشر کرد وچندین مجالس علمی بین المللی را در مملکت منعقد گردانید چنانچه درهمین وقت از طرف جمهورملت لقب «اتاترك» (پدرترك) بایشان داده شده وضمناً ٤ مرتبه پی هم بریاست جمهور انتخاب شدند . وبالمقابل رفتار سیاست خارجی اوروز بروزقرین موفقیت بوده ، حقیقةً رولهای مهمی راپی هم درصحنهٔ سیاست خارجی بازی میکرد چنانچه درسال ١٩٣٤ روابط خویش رابایونان اصلاح کرده ، پس ازآن دراتحاد بالقان که اسباب تقویهٔ مزید ترکیه میشد داخل گشت وازاین پس تماماً سیاست خارجی خویش را روی موقعیت جغرافیائی مملکت طرح کرده مرامهای ملی وایده آل های باطنی خویش راسردست اجراء گرفت بطوریکه درسال ١٩٣٥ روابط خویش را بایران وعراق (علی الرغم کسانیکه سیاست شان رامخالف عرب میدانستند) دوستانه تر ساخته بالمقابل درجریان جنگ حبشه درسال ١٩٣٦ که اهمیت تورکیه دربحر مدیترانه خیلی بالا گرفته بود ، به انگلستان وسائر دول ذی علاقه الغای قیود نظامی دردانل راپیشنهاد وبسهولت ازدول شاملهٔ کنفرانس لوزان درکنفرانس (مونترو) اجازهٔ استحکام دردانل ورفع هیئت بین المللی را ازآنجا حاصل کرد وسپس روابط خویش را باایطالی وانگلیس هردو دریك وقت اصلاح نموده پادشاه انگلیس ایدورد هشتم بتورکیه مسافرت نمود . وهم درینوقت بادول شرقی بیش ازپیش رفتار دوستانه را گرفته درمیثاق سعد آباد با افغانستان ، ایران وعراق شامل شد (١٩٣٧) . بالمقابل درقضیهٔ استقلال ترکهای مقیم سنجاق اسکندرونه بافرانسه خیلی پیچیده بانشان دادن مظاهرات سیاسیه موقع شناسانه بالاخره جمهوریت علیحدهٔ را با استقلال داخلی برای ترکهای مذکورازفرانسه حاصل ودرعین زمان روابط خویش راهم بافرانسه اصلاح نمود (١٩٣٨) . خلاصه چنان سیاست ماهرانهٔ را کارفرماشده که درهمین اواخر

کمال اتاترك درمنوره های اخیر عساکر ترك مشغول معاینهٔ عملیات میباشند

انگلستان والمان دریك زمان برای ترکیه مبالغ خطیری اعتبار تجارتی داده اند . وازهمه آخرمثل اینکه این مرد بزرگ کار های تاریخی خویش را در وطن تمام کرده باشد از یك طرف تمام دارائی شخصی خویش را به ملت اهداء و از طرف دیگر ، عفو عمومی مجرمین سیاسی و مخالفین سابق خویش را اعلان و به آنها اجازهٔ مراجعت بتورکیه را داد وبالاخره بتاریخ روز پنجشنبه (١٠) نومبردراثر علالت طولانی ضعف جگر درحالیکه مملکت ترکیه را

درحال سعادت وآرامش کامل وملت تورك را دراوج افتخارمشاهده میکرد دارفانی را وداع و بعالم جاودانی رحلت فرمود «انالله وانااليه راجعون.»

حضرت غازی مصطفی کمال آتاتورك شخص بلند بالا و باریك اندام ومتناسب بوده، چهرهٔ شان را باآنکه زیبا نمیشد گفت لیکن جذابیت خاصی را مالك بوده که طرف میل عموم واقع میشد. صورت مربع پیشانی عریض و گونه های برآمده اش انرژی قوی و محکمی را نشان میداد. چشمان میشی رنگش که درسایهٔ ابروان پیوسته و برگشته اش قرار گرفته بود فکرمتین وعقل‌رزینش‌رانمایندگی میکرد. اتاتورك نطاق زبردستی بشمار رفته به یك خطابهٔ خود میتوانست هزارها نفررابهرسو میل کرده باشد سوق بدهد امامعمولاً کلمات وجملات جذاب ومهم وپرمعنی‌را دراول وآخر گفتار خویش جامیداد. کمال اتاتورك شخص نجیب و صادق بوده هیچگاهی از گفته های خود تخلف نمیورزید و با دوستان خویش وفاداری تام داشته تاآخرعمر ازاقتدار مهمی که بدستش افتاده بود سوء استفاده نکرده تاآخر با نهضت جدیدیکه خودش روی کار آورده و عبارت از اساس دیموکراسی (حکومت ملی) بود، استوارباقیمانده ازآن برنگشت و بلکه مجرای آنراتغیر نداده به ایده آل روز اول خویش‌پابندبود وازهمین‌جهت است‌که‌فردفرد ملت‌تورك اورا رئیس و پیشوای‌خود دانسته محبت واحترام اورا بصورت‌غیرشعوری درضمیرخود احساس‌میکنند. کمال اتاتورك خیلی پرکار و زحمت کش بوده از تمام اوقات خویش استفاده میکرد واز همین جهت بود که همواره مجرد زیست نموده از سال ۱۹۲۷ حیات از دواجی صرف نظر کرده بود. اتاتورك درمنتهادرجهٔ امکان مرد عمل بوده ولی قوهٔ اجراء را بقوهٔ فکری توام داشت. ازین رونقشه های او فیصد صد معقول‌ومفید می افتاد ـ درسیاست، نظردقیقی داشته تصمیمات خویش را زود میگرفت وفوری بمحل‌تطبیق میگذاشت وترددرادوست نداشت. شجاعت وشهامتش که بی نظیر و شهرهٔ آفاق است. باوجود جدیت و انضباط عسکری که خصلت او گشته بود بازهم باطناً شخص باعاطفه ومتواضعی بوده وقتیکه مجلس ملی لقب غازی وفیلد مارشال‌راباواعطاء کرد درنطق خودگفت:

«مجلس‌ملی مرا بمرتبهٔ غازی وفیلد مارشال ارتقاء داده، این افتخارات رامن بشخصه تحصیل نکرده ام بلکه حاصل‌زحمت ودست رنج‌صاحب منصبان، زارعین و بالاخره خود ملت است.»

کمال اتاترك مرد. وهمهٔ ما نیز بنابر قانون طبیعی می‌میریم. اما خوش بختند آنکسانیکه درزندگی حیات باشرف‌وپرفیضی‌را بسررسانده وبرای‌ملت ووطن‌خویش مصدرخدماتی شده باشند وخوشبخت‌ترند آنانیکه ثمرهٔ مجهودات شان از سرحدات مملکت خود آنهاتجاوزکرده اسباب استفاده ملل ودول‌دیگروبالاخره‌به‌نفع‌جامعهٔ‌بشر تمام‌شده باشد. واقعاکه‌کمال اتاتورك‌ازین‌دسته‌اشخاص اخیر بوده نهضت ونبوغ‌او وکارنامهای تاریخی اش تاثیرات‌مادی‌ومعنوی بزرگی برتمام ملل شرقی واسلامی افگنده است. ازین روست که‌امروز دراثر فوت آن رجل‌نامور که نه تنها رئیس وپیشوای‌حقیقی‌ملت‌ترك بلکه مجاهد کبیر شرق وبازوی قوی‌اسلام‌بود، نه‌صرف ملت ترك عزادار شده بل درتمام ممالك شرقی واسلامی‌این خبرالم انگیزرابه‌نهایت تاثرشنیده، ودرهرجا مراسم عزاداری شانداری‌یادبودحضرت شان‌بعمل آورده‌اند حتی درممالك بیگانه نیزفوت این‌رجل نامدارکه عملیات مشعشع او، در قلوب همگان مقام و منزلتی بس رفیع برایش پیداکرده بود، اسباب یك عالم تاثر شده وازفقید معظم به نامهای بلندی یاد کرده اند.

ماهم بنوبهٔ خود مراتب همدردی عمیق ملت‌وحکومت افغان‌را به‌نسبت این سانحهٔ‌جانگداز به‌پیشگاه ملت‌نجیب ترك تقدیم داشته، ازخداوند جل‌علی شانه برای آن مرحوم که حیات شریف خویش را وقف خدمت جامعه واعتلای نام‌شرق‌واسلام کرده‌بود، درجات‌بلندو برای ملت شریف ترك امثال او فرزندان لایق ووطنخواه رازیاد میخواهیم.

قیافت کمال اتاترك در آوان ریاست جمهور - این عکس را برای یکی از جراید یادگار داده امضاء فرموده اند

افول یك آفتاب بزرگ در شرق

احمدالله کریمی

آوازهٔ مرگ هر خادم بشر انسان را متأثر میسازد اما خبر فقدان مردانیکه باعث فوز وفلاح ، سعادت ونیك بختی ملیونها بشر میشود خنده را از لب ها زدوده یك عالم حزن والم ، یك جهان کدر وملال را بر انسان رو یهم میریزد واین هم نظر بدرجهٔ علاقمندی اشخاص به شخص متوفی ودوستدارانش درجه بدرجه زیادت میکند اطلاع ارتحال منجی بزرگ ترك غازی مصطفی کمال پاشا که چشم روزگار امثال آن را کم دیده ومادر گیتی مانند او شاذ ونادر زائیده همچو صاعقهٔ بلا تاروپود وجودم رامرتعش نمود ، ازچشمهایم سرشك حسرت بلااختیار روان گردید، از خلال تلو لوی اشك هر طرف را محزون وغم اندو دیافتم ، هرکس کدر وتاثری داشت آواز های متواتر ولاینقطع : آه ، افسوس ، آخ . . . . . ازدور ونزدیك بگوشم خورده غم واندوهم را بیشتر می نمود . آیا این ذات که از عالم شرق رخت بربسته وعالم شرق را سوگوار نموده میشناسید ؟

این مرد نابغهٔ اسرارانگیز ونایابی بود که درروزهای تیره وشوم ملت دوست وبرادر ما (ترك) از پردهٔ خفا چون معاون غیبی بظهور آمده ملت را ازورطه های بس مهیب وسهمگین بساحل نجات بدر کشیده وبایك سرعت برق نمون روزنهای سعادت ونیکبختی رابروی شان باز نمود .

این ذات یك عسکر حقیقی بود : از لمحهٔ که جهت مدافعهٔ وطن وحفظ شئون ملی فورم عسکری را به بر نموده وسلاح رابدست گرفت ، ازلحظه ئیکه بمنزلهٔ آمریت وقوماندانیت رسید پانیك ومغلوبیت نتوانست که درتاریخچهٔ حیات آن جائی بخود پیدا نماید. درحالیکه مملکت روز بروز ابتر شده میرفت ومغلوبیت ها سرهم میریخت اوطلسم غالبیت رایافته پی درپی غالب میآمد و نهایت در روز هائیکه زوال ملی را محقق وقریب یافت به راس مجادلهٔ استقلال جا گرفته به نیروی تدبیرحکیمانه وقوهٔ شمشیر قهرمانانه ظفرهای قطعی ونجات دائمی وطن عزیزش را مهیا ساخت . محاربا تیکه روزها وهفته ها در (سقاریا) نموده خاطرات مطنطن آن بادود های طوپ وتفنگ به سنگ وخاك آن تحجر نموده است ازباعث همچنین خدمات بود که رتبهٔ مارشالی را از ملت کمائی نمود.

آن داهی یك مرد اداری بود : برای بوجود آوردن یك دولت بکلی جدید عناصر لازمه را ازدولت سابق که حرب خانمان سوز عمومی آن رابحالت انقاضی در آورده بود اوجمع وترکیب نمود . زیر پرچم عزم وی بود که یك دولت ارادی تشکیل یافت ، اردوهای منظم بوجود آمد ، امورات بصورت انقلابی پیش رفت کرد ، امور عدلیه اصلاح شد ،علم وعرفان و ثقافت ملی رونق بس اطمینان بخشی بخود گرفت خطوط جهته سهولت به لاتینی مبدل گشت، صنایع اصلاح ووسعت یافت .

وی یك سیاس بود : مذاکراتیکه دراطراف دعوی ترك جریان نمود برله وطن نتائج که بدست آورد بلندتر ازان بود که هواخواهان بدماغ می پروریدند. وضوح نظر، احاطه وشمول تفهم ، ارادهٔ متین وقوی اورا ازموفقیت های موضعی تا بموفقیت بزرگ (لوزان) رسانید . هکذا بسی اقد اماتیکه برای سوق ملت بسوی هدفهای بلند حیاتی اتخاذ نمود ازجملهٔ آن مسائل مشکل سیاسی اند که اکثر سیاست مداران به این درجه موفق شده نتوانسته اند .

اویك مصلح زبردستی بود: مانند طبیب بس حاذق دردجمعیت را تشخیص وبرای اصلاح مرض آن چنان نسخه هائی را تطبیق نمود که جز آن دیگرعلاجی نداشت وبه نیروی جرئت وجسارت خود هرشکل راحل وهرمحال را ممکن نمود خلاصه آن قهرمان یك رهبر صحیح ملت بوده

چه درعسکری وسیاست وچه درامور اجتماعی و ذوق خوبترین وبهترین شکل هارا اونشان داد .

وی یك رئیس وآمرحقیقی بود : درلحظه های سخت ترین و اوقات مشکلترین به‌قلبهای پریشان ومضطرب فجرامید میدمید ، درمیادین حرب زیرباران های گله وصاعقه های مرگ ، مردانه وارمقدرات مجاهدین را پدرانه تعیین می نمود ، خادمانی را که درراه سعادت وطن مجاهدت می نمودند مانند مردمك های چشم خود دوست میداشت .

اتا ترك یك منبع بزرگ نشر افکار بود : کمتر اشخاصی بودند که مانند وی فلسفهٔ حیات دورجدید رابی برده و اشاعه دهند . وی مامور بود که برای بوجود آوردن یك خلقت جدید بایك روح قوی افکار خود را تاوقت مرگ بگوید و بگویاند ، بنویسد وبنویساند .

این مارشال نطاق بس زبردستی بود که به این درجه مقام بس عالی درعالم ترك نصیب دیگرها نشده است در نطق های وی چنان پارچه های موجود است که افادهٔ آن به‌اعتبار بلاغت به انسال موجوده وآینده یك ، یك سر مشق خیلی عالی میباشد . قوی بودن منطق ، وضاحت وجیادت کلام ، سادگی و اصالت گفتار ، مؤثریت اعجاز نمون افاده ، او را در تاریخ ترك یك نطاق بی مثیل میسازد خلاصه وی ازجملهٔ آن خطیب های چیره دستی بود که به‌یك اشاره هزار ها نفر را بهر طرف بلا اختیار سوق میداد . بالاخره این مرد نامی و جوان مرد تاریخی برای تکمیل احتیاجات و باز کردن روز نهای سعادت ونیك بختی بروی برادران ترك طوریکه اشاره رفت بعضاً به‌شکل عسکری ، گاهی بقیافهٔ خطیب ، زمانی به لباس دیپلومات ، وقتی بصورت مصلح ... عرض وجود نموده مملکت محکوم بفنا را دست گیری و بنیهٔ یك دولت جدیدی را اساس گذاشت . وقتیکه ایام اضطراب گذشت بر سرمیز سیاست مانند یك سیاس پس مقتدر مذاکره ها میکرد ، امرها میداد ، روزی آمد که اساس های پاربنه را بهم زده تشکیلات جدیدی حسب مقتضای محیط روی کار آورد ، زمانیکه احتیاج به تحریر تاریخ مجادلهٔ استقلال حس شد تاریخ نوشت وهم ریاست تحریر تاریخ ترك را وی بعهده داشت .

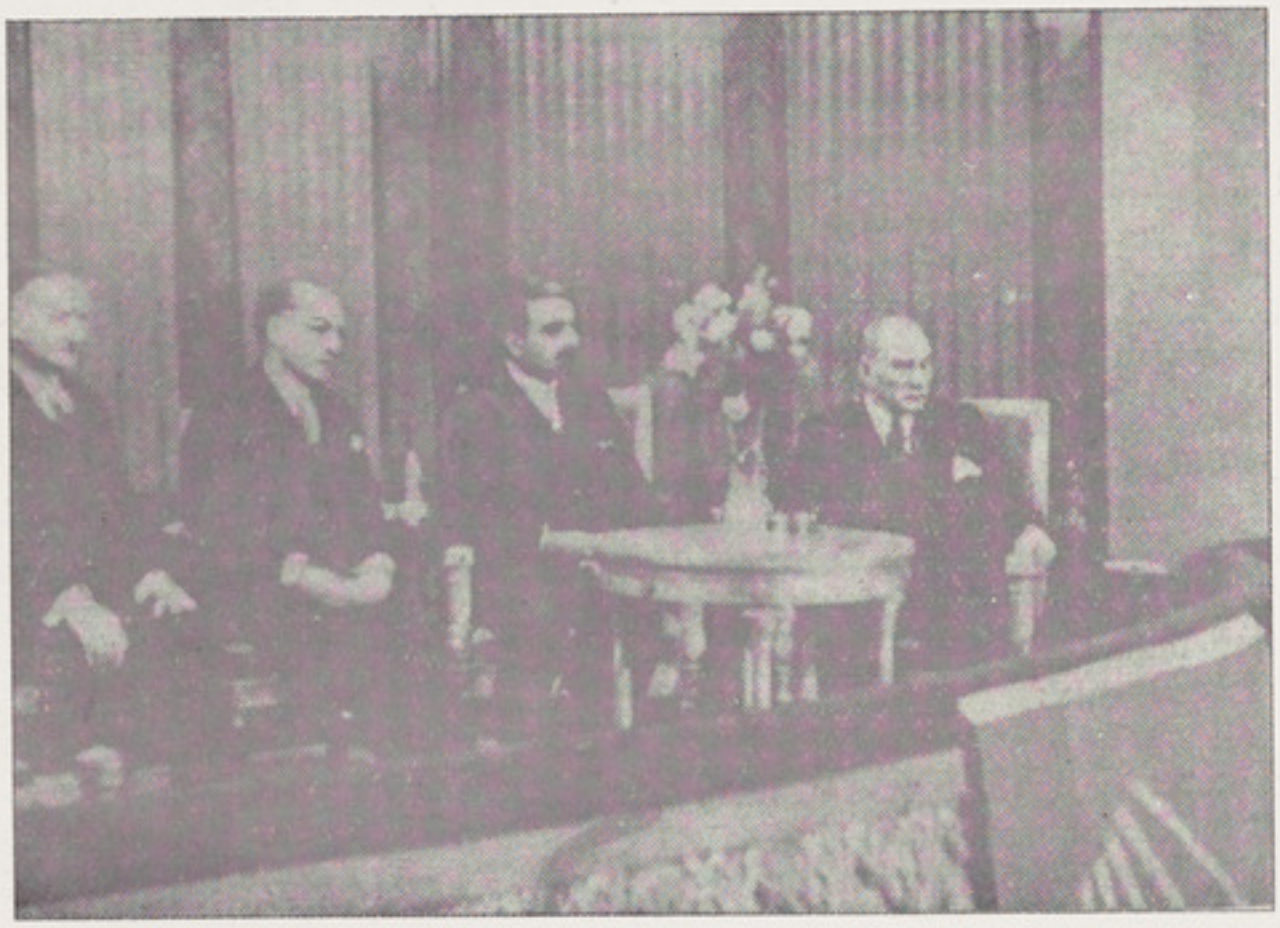

یك صفحه از حیات علمی کمال اتاتورك : معظم له بروز افتتاح فاکولتهٔ تاریخ وجغرافیا موقعیکه بایان آفت کنفرانس میدهد (ع، ج فیض محمد خان وزیر خارجهٔ سابق وسفیر کبیر کنونی افغانستان در آنقره نیز درین مجلس حضوردارند)

امروز نباید گفت (اتاترك) وفات کرده وناپدید شده چه وی از زمین برخواسته بقلب ها ، چشمها ، ودماغ های افراد حساس ترك و هوا خواهان ترك جاگرفته است . وی درزیرخاك نرفته کوکب دوم گشته باهلال به‌بیرق ملی ترك همرائی نموده است . اوحالا هم سرقوماندان است ، فرداوعصر های متعددی که ملت ترك زنده است بالای تمام انسال ترك رئیس است وآمریت دارد .

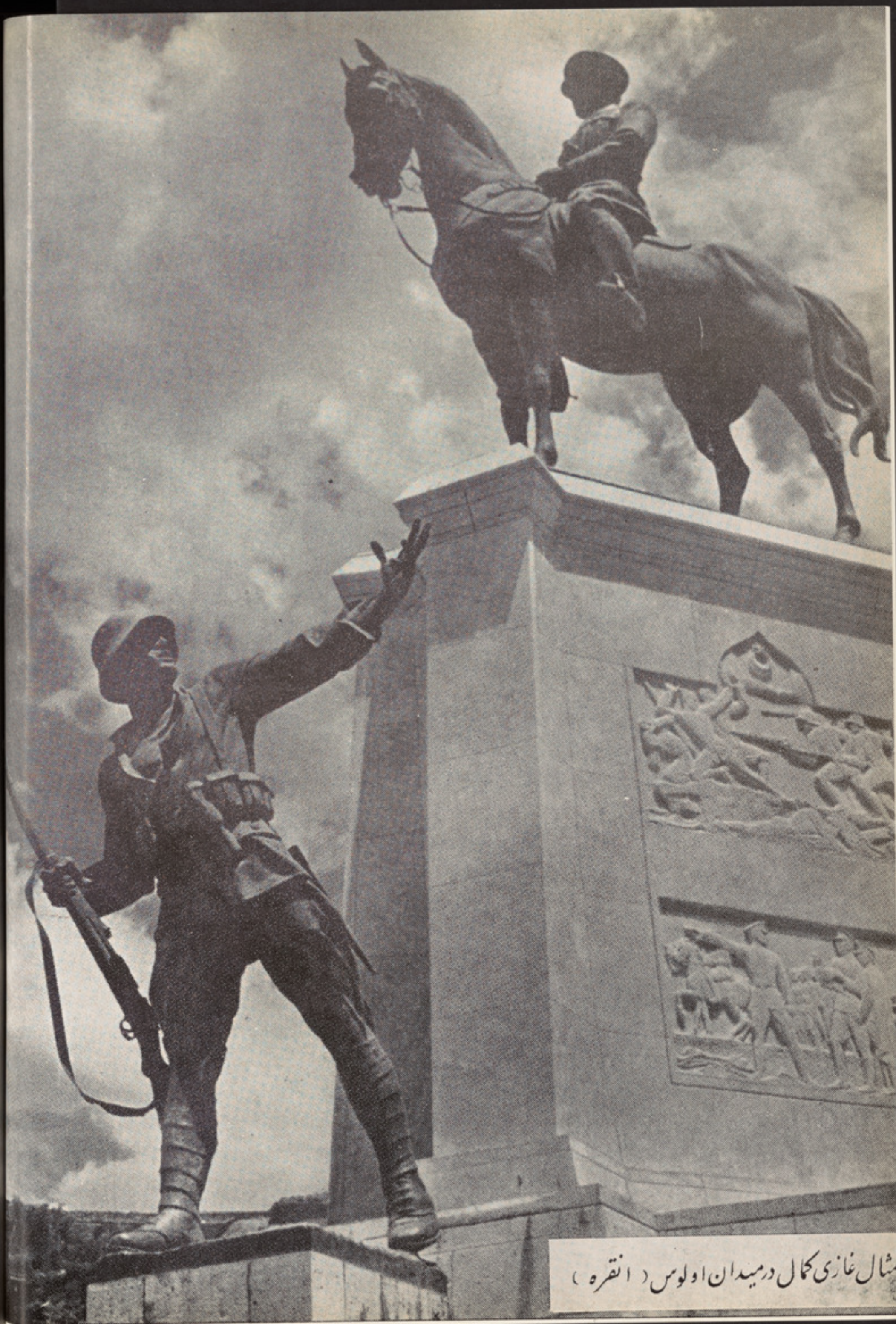

تمثال غازی کمال درمیدان اولوس (انقره)

بمناسبت وفات حضرت کمال اتاترك

ملك الشعرا قاری

رئیس ملت ترك آن یگانه مرد شجاع
که کار های بزرگش نمیرود از یاد

چواو زمانه ندیده است قهرمان بزرگ
بفکر روشن و طبع غیور وعقل زیاد

ازو گرفت متانت بنای جمهوری
وزو شکست پذیرفت کاخ استبداد

دران زمان که زبحران جنگ عالمگیر
فتاد فتنهٔ آشوب در تمام بلاد

کمر به بست زمردانگی بخدمت قوم
برای حفظ وطن بر کشید تیغ جهاد

به تنگهٔ دردانل نمود فتح بزرگ
شکستهای پیاپی بفوج یونان داد

چو همتش پی اصلاح مملکت پرداخت
نمود سلطنت ترك را قوی بنیاد

بروی صفحهٔ تاریخ یادگار بماند
ازو معاهدهٔ لکان وسعدآباد

بزیر حکم کس از همت بلند نرفت
نداد تن بکسی از طبیعت آزاد

زبس بعهدوفای خود استواری داشت
بجا نمود پیاران خویش شرط وداد

به پیشبرد اصول حکومت ملی
طریق طرفه سپرد واساس تازه نهاد

فراغتی چوز امر معاش ملت یافت
فتاد دردل او خار خار دار معاد

هزارو سه صدو پنجاه هفت و ماه صیام
جریده ساز سفر بست زین خراب آباد

گذاشت آنهمه آثار در جهان و گذشت
خدایش از کرم خویشتن بیامرزاد

مرثیهٔ اتاترك

سرور صبا

فغان که خاطر اهل (کمال) پرغم شد
زمین ترکیه از سیل اشك پرنم شد

پرآه وناله وافغان فضای عالم شد
که قوم ترك گرفتار در دو ماتم شد

کنار اهل محبت ز اشك گلگون است
بهرکجا که دلی است غرقه درخون است

مگر زروی جهان رفته مهر عالم تاب
که روز آمده چون شب بدیدهٔ احباب

هزار مرتبه غلطد بخون دل بیتاب
بجان رسیده‌ام اکنون زدست چشم پرآب

چه شد که دردل یاران فتاد آتش غم
بغیر درد والم نیست در همه عالم

سراغ یك گل عشرت کنون به بستان نیست　　بغیر خار الم در کف گلستان نیست
چه ماتم است که یکفرد شاد و خندان نیست　　جدا زآه وفغان سرزمین ترکان نیست
زسوز خاطر ترکان نامدار افسوس
ازین مصیبت جان سوز صدهزار افسوس

بخاك خورد درخت قوی زباد خزان　　بلند تا بفلك شد فغان ما تمیان
رسید نالهٔ ماتم زترك تا افغان　　زغصه سوخت دل وجان قوم باوجدان
جگر کباب شد از آتش الم فریاد
بجان رسیده ام ازدست دردوغم فریاد

زدوستی بغم دوست زار می نالیم　　بدرد دوست دل داغدار می نالیم
نهان زسوز جگر آشکار می نالیم　　چه شد که بیخود وبی اختیار می نالیم
فتاده در دل ما آتش مصیبت ترك
بسوخت خاطر محزون بداغ ملت ترك

زدیده گشت نهان (مصطفی کمال) دریغ　　بزیر ابر شد آن مهربی مثال دریغ
زغصه ساخت قد دوستان هلال دریغ　　نمود کشور دل را پراز ملال دریغ
به آتش غم اوجان دردمندان سوخت
زآه شعله صفت مشتری وکیوان سوخت

دلامگو که (کمال) ازجهان سفر کرده　　زاشك دیدهٔ ارباب صدق تر کرده
زترك صرف نظر آن نکو سیر کرده　　زغصه خاطراحباب شعله ور کرده
نمرده زنده بود (فرد قوم پرور) ترك
که هست غیرت او یادگار دفتر ترك

بعزم جزم به بهبودی وطن کوشید　　برای شوکت ترکان بجان و تن کوشید
پی سعادت و اقبال مردو زن کوشید　　باوج ملت خود تادم کفن کوشید
رساند چون وطن خویش را به (اوج کمال)
زکار مملکت و قوم گشت فارغ بال

زجوش همت او قوم ترك شد دل شاد　　که زندگانی جاوید را به ترکان داد
بروی ملك زدانش در مراد کشاد　　نه من بماتم او میکنم کنون فریاد
ز درد دوری او روزگار می نالد
بهر که می نگرم زار زار می نالد

خوش آنکه نام نکو برد ازجهان آخر　　کشید رخت بدنیای جاودان آخر
بخدمت وطن خود سپرد جان آخر　　بنام نیك جداشد زدوستان آخر
جهان وهرچه درواست صیددام فناست
همیشه زنده وپاینده خالق یکتاست

کنیم عرض تسلی (صبا) بملت ترك　　که باد تابه ابد روزگار شوکت ترك
زیاده باد توانائی وسعادت ترك　　همیشه در دل افغان بود محبت ترك
بکام این دو گروه شوکت جهان بادا
روان پاك (اتاترك) شادمان بادا

دویرتار

امین الله زمریالی

نن بیا په ټول عالم کښې وهل کیږی دویرتار
اوره په وینو سره دی اسلام ژاړی په کوکار

تیر سو تر دنیا غازی کمال ترکان یتیم سوه
که څه هم «اتاتورك» ودی وټول اسلام ته پلار

په تیره دپښتون دسترگو تور وهم پرگران
په توره مړنی وهم دتورکو مد دگار

نابغه و مصطفی په پیړی کښې دکمال
ځکه سر سو دملت دوی یی خلاص کړه له ناتار

دیورپ گندی کی مات استقلال یی وگاټه
په امن یی ژوند ناموس کی هم وطن دارالقرار

ده وران باب عالی کی ددښمن دمرستی ځای
ده واړه دښمنان کړه دترکانو خوار وزار

ده گټلی نه تنها خپل ملت ته استقلال
نه یوازی کی دښمن دوطن ده تار په تار

ده ورك کړه له اذهانو دملت واړه اوهام
ده وساته دترکو له لاس تللی اعتبار

هم یی راویست ملت دجهالت له ډنډه
سم یی دسیال سره کی بلکه یی لوړ تر اغیار

دده په ژوند کی تحول او انقلاب وټول
هم یی دترکو ژوند بدل کی، چه وبی وقار

ده ترکیه کړه مرکز دسیاسی امورو
چه وه خلاصتوب دکار واوهم بالکان ته مدار

دی پوهیده په احوال دهریو ترك دزړه نه
هم یی مرستی ودفکر هم یی دسختو ویار

ده دروازه کړه خلاصه دسعادت ملت ته
هم یی ملت سو دځان هم دی ملت ته غمخوار

دده مرگی وډیر گران هم یی یتیم کړه ترکان
«زمریالی» غواړی ده ته دخدای بخښنه دیدار

دترکو پلار او دمشرق کمال

قیام الدین خادم

خدای په مشرق باندی بیشکه امتحان کړ لو
داسی صورت یی دبلاور ته عیان کر لو :

لمر پریواته له خوایی وازه خوله مشرق ته کړله
لکی یی تاوه پکښې گیر یی زوړجهان کړلو

یوه په ځمکه بله شو نډه یی وه تر غرو نو جگه
یوه مړئی بی مملکت په یوه آن کړ لو

دوزخ د نس یی وله تیږو او قومو نو نه ډك
له مصیبته به هر یو شور و فغان کړ لو

شپاړس مړو یی باندی کله تسلی کید له
په اشتها یی نیت دستورو د آسمان کړ لو

د نمر خاته لو رته را تلله په بند رد سویز
وچی، لمدی به اطاعت یی په ښه شان کړ لو

مشرق د ځانه بیخبره و د مړی په شان
غم بی د دین او دملت او نه د ځان کړ لو

ټو ټی ټو ټی د جهالت او د نفاق په توره
نه یی زگیر وی نه د جوړ والی یی ارمان کړ لو

د شخصیاتو خرافاتو په زنځیر تړلی
نه یی دژوند وینی رگونو دوران کړ لو

مریض پر کاله، توره شپه، بلا یی را غله په سر
نجات هر گوره له قدرته و د عقل بهر

په پورته غاړه نا څا پی سپینه رڼا شوله
ور سره سمه د محشر غوندی غوغا شوله

دوړی، گردونه، بریښناگانی، ډزهار پکښ
یوه یوه پکښ رمباړه د بلا شوله

ښکاره په دی مینځکښ یو ځوان شوملا تړلی ولاړ
چه په لید ویی په حیرت واړه د نیا شوله

لمن یی لویه ترینه لاندی د زمریانو بچی
په دوی یی ډیره خواخوږی مینه رښتیا شوله

ویستلی توره په ښی لاس کښ یی بلقونه کوی
گس کښ یی ښکلی سیاسی رنگی همسا شوله

دی په همسا باندی عجب دول کارونه کوی
گویا دغه یی هری خوا سره وینا شوله

کله یی مخ کړلو بلا ته په څه ډول سره
چه ترینه پورته به زوږونه واویلا شوله

ده به ځواب په خپله توره د حملی کولو
بیا به یی زر مخه مشرق ته په خندا شوله

وی به یی پورته شه چه دیود استعمار راغی
چاره کوه زندگی سخته نن سبا شوله

د شرق کمال د تور کوپلا رو مصطفی دا ځوان
په کامیابی ځی نن په لوری د عقبی دا ځوان

ښه عمارت د شرق وغرب مینځکښ ودان که تا
په بل رقم دی نوی دور داسمان که تا

تالا والا مشرق مثال د قربانئی عوښتلو
په ښه میړانه سره پاس داامتحان که تا

د ملیت اساس دی وښودو مشرق ته خپله
نوروته تگ د دغه لاری ښه آسان که تا

دلوی عفریته سره مخ شوی په لرگی او توره
په څه حکمت سره ترلاس ترینه میدان که تا

خدمت دی وکړلو د قوم په میړانه سره
ملت د ترکو گرویده د خپل احسان که تا

څاروی یو یووو تریدلی له لیوانو څخه
په کوښښونو سره جوړ ترینه کاروان که تا

سم دی ملت کړو د سیالانو د عالمه سره
ترسر په توره د زخمی زړگی ارمان که تا

تیاره د جهل دی رنا کړه په فانوس د علم
وطن په علم وپه معرفت سره روښان که تا

فداکاری داهسی ښایی د مردانو سره
خپل شخصیت په ملیت باندی قربان که تا

د ترکو پلاره ستا په غم موسترگی سری دی نن
په بیلتانه دی د مشرق ناری سوری دی نن

د ترکو په غم کی ژرا

گل پاچا الفت

نن د غم له لاسه د هرچا سوری ځیگردی
دا غم د بشر له حوصلی ځنی بهر دی

کړی مشرق باندی له حده ډیرا ثر دی
نه تنها مشرق چه مغرب هم ځنی خبر دی

تلی له دنیا نه د مشرق یو لوی افسر دی
نوع دا نسان ته رسید لی ډیر ضرر دی

هر یوه له غمه څیری کړی خپل ټتردی
داغم داسلام یوازی نه د ټول بشر دی

نن په ترکیه کښ غم په مرگ د خپل پدردی
پلارکه دی د ترکو د پښتون هم د زړه سر دی

وخت ودزوال چه له دنیا تلی «کمال» دی
دا خبره ټیك ده چه کمال پسی زوال دی

لاړ هغه سړی چه په تدبیر او مهارت سره
وی روزل ترکان په علم وفن او په حکمت سره

علم او سیاست شوه متفق له شجاعت سره
جوړ ترینه «کمال» شه د خالق په لوی قدرت سره

هسك یی کړه ترکان له سپیرو خاورو په همت سره
نه هیریږی هغه چه ده وکړه له ملت سره

تو ره یی تیره کړه دتدبیر په مصلحت سره — وی ساته شرف دملك په زور دعسکریت سره
خوك که وگوری دده کارونه په دقت سره — تل به گوری ده ته په نظر دمحبت سره
برق دسینو تورو دعرفان له ښی رڼا سره
دیوه پانوس کښ جمع کړی په رشتیا سره

هغه وخت چه ټول ملت ضعیف او هراسان و — سره په در دانل له هر طرفه دښمنان و
دی صاحب دتوری اوزړ ورد هرمیدان و — ځکه منتظر ده ته همه وا ړه ترکان و
ده وطن دپاره خدمت کړی هر زمان و — دی لکه زمری په مقابل کښ دیو نان و
دی ترکو دپاره هغه وخت آب حیوان و — دی توره په لاس مخ ته ولاړ دبا لقان و
ترکو کښ قوت نه وله خرمی مریضان و — نه یکښ طبیب اونه ددی وخت داکتران و
ده علاج دترکو وکه ډیر په مهارت سره
ترکو ونه کړو دده علاج په هیس صورت سره

دی لاړ له ترکو ورته ی پریښوده «عصمت» نن — خیردی که دی لاړه ترینه پاتی دی حکمت نن
ده نه په میراث پاتی شه ترکو ته شوکت نن — نه مری هغه خوك چه پریږدی کام ته خپل رفعت نن
ترك شی ښه ساتلی په دنیا کښ خپل عزت نن — وبه ساتی دوی جلال جمال خپل په قوت نن
ټول مسلمانان کوی دعا د مغفرت نن — کړی په غم دترکو هر سړی ډیر زیات حسرت نن
لیږی ترکی ته احساسات داخوت نن — خدایه! نور هم زیات کړی دا «الفت» او محبت نن
داغم را ته ، ځکه از ترمخ پاس په اسمان کښ
توره شوه سپوږ می شوله تیاره په درست جهان کښ

د غازی مصطفی کمال یاد

له طبع څخه دجناب محمد ارسلا نخان «سلیمی»

ولی د پریښو دل ترکان حیران ابتر کماله — د زړ گی سر کماله

د خلافت په دروازه کښ څه غوغا جوړه ده — څه واویلا جوړه ده
ستا په فراق د هر مسلم گریوان شو ترکماله — د زړ گی سر کماله
دترکو پلاره ټول زامن د درپه درکړه حیران — وا ړه د کړه یتیمان
په ویر دولاړه اسلام ټول سر تر سر کماله — د زړ گی سر کماله
دغه خوته وی چه بلغار د کړو د ننه په غار — هم د یونان کړو تارمار
په برینښ دتوری د دښمن کړو ټول ابتر کماله — د زړ گی سر کماله
خرابه خونه د ودانه د ترکانو کړه بیا — دشنو زمریانو کړه بیا
علم و کمال ته د ټول قوم شوی رهبر کماله — د زړ گی سر کماله
د ملیت جنډی د هسکه ایشیا کښ کړله — پاس په هوا کښ کړله
دو به بیړی دی د ملت کړه را بهر کماله — د زړ گی سر کماله
ولی د پریښو دو ملت په نیمه لاره کښ نن — ټول دپه زړه کړه خوږ من
چا ته دو سپاره وطن او قام تبر کماله — د زړ گی سر کماله
تاچه پری ایښی پخپل ځای باندی «عصمت» زمری — هم ئی «جلال» دی بری
ورځه نصیب د شه جنان آب کوثر کماله — د زړ گی سر کماله

تربیهٔ خانگی

معلم : تو که هر روز سوالهائی که بخانه حل مینمودی غلط بود چطور شد که امروز همه‌را صحیح حل کردی ؟
شاگرد : ازدیروز باینطرف پدرم مسافرت کرده

دکاندار زیرک

مفتش بلدیه : آیا برایشما تکراراً امر نشده که گوشت درمیان جالی‌سیمی گذاشته شود.
قصاب : قربان ، جالی حاضر است معائنه فرمائید .

تصاویر پهلو، یك عده ضرب المثل های مروج وطنی را بصورت کاری‌کاتور مجسم میکند. هر کس ضرب المثل مربوطه را بشناسد، در شمارهٔ آینده بنام او صورت حل درج خواهد شد.

تاثیر وقائع سیاسی

ـ شوهر (پس از خفقان بزن خود میگوید): ـ شوهر آه! دانستم... تو هم میخواهی دیگر بس است، حال بیا که آشتی کنیم که کدام وزیر را برای مذاکرهٔ صلح پیشت بفرستم.

ـ زن: ـ خدا رویم را برویت نزند!

حل چیستانهای مندرجهٔ شمارهٔ ۹۱

(۱) خود شخص معمای پنجم که از معما های قدیم وطنی است حل نشده و کسی که با نجمن فرستاده بود خودش نیز حل آنرا ندانسته برای حل فرستاده بود و ما آنرا به مجله درج کردیم تا کسی حل بکند چنانچه تاحال کسی بحل آن موفق نشده.

(۲) سکهٔ قلب

(۳) پیراهن

(٤) مراد از حرف اول کلمهٔ (آخر) است که (الف) میباشد.

عالم مطبوعات

نوی گل

«دکچنیانو اخلاقی پالنه»

پوهان وائی چه هغه ژبه په نهضت اوځوانی اولوړ والی کښ وی چه هرراز مطلب ادا کولای سی اوډیر تصنیفات اوتالیفات ولری .

زموږ دخوږی ژبی «پښتو» په لوړوالی کښ خوڅه شك نسته ځکه داجوته سوی ده چه دهر راز دمطلب دادا کولو استعداد لری منگر تالیف اوتصنیف اوترجمه دونه چه ددی دښه والی اوارتوالی سره وړده په کښ نسته او دا دژبی بزه گاری نه ده هغه څوك بزه گار او مسئول دی چه په دی ژبه گړیږی اوتالیف اوتصنیف اوترجمه یی له لاسه کیږی اونه یی پکښ کوی .

دپښتو ژبه نن روځ لوی خوپریږ ده ډیرو وړوکو اثاروته هم محتاجه ده نوکه څوك په دی ژبه کښ اوبه دی موقع کښ یو خورا کچنی اوبی اهمیت اثار هم ولیکی یایی ترجمه کی ډیر دقدر وړدی اوټول پښتانه باید په درنه سترگه ورته وگوری اوکه دا اثار لوی اودمضمون له خواغوره سوی وی او دټولنی ووگړوته گته ورور سوی خو پوهو !!!

په دی روځوکی یوکتاب چه له حیث څخه دکمیت کمکی اوله کبله دکیفیت لوی دی ماوکوت داکتاب د «ایجو کیشن» څخه چه دمشهور فیلسوف «هربرت سپنسر» د آثار وڅخه دی سره له دځنو ځایو د بدلیدو اوا ړولو زما وروز او همکار فاضل مولوی قیام الدینخان په نامه «دکچنیانو اخلاقی پالنه» ترجمه کړی دی او جناب مولوی صاحب پحکم د «خذما صفادع ماکدر» هغه برخی داصل کتاب څخه اخیستی دی چه ددی وطن د اولاد ته گته رسوی اودحال سره یی سم دی اوحق دادی چه مولوی صاحب دترجمی اوزیاتوب او کم توب ترعهده ښه وتلی دی اوپخورا ادبی اوروان عبارت یی لیکلی دی اودایی جوته کړی ده چه په پښتو کښ هرراز مضمون لیکل کیدای سی.

نوموږ وجناب مولوی صاحب ته په نسبت دده دنیکو احساساتو وپښتو اوپښتنوالی ته اوپه رائستو سره ددی اثار په پښتو کښ ډیرتشکر کوو اوپه دی چه ده داسی موضوع «څرنگه چه ددی کتاب د نامه څخه څرگندیږی اودوړوکو دتربیی په باب کښ فائده من اوښکاره گټه لری» خوښه کړی ده چه زموږ د اولاد چه دراتلونکی زمانی پلرونه دی دتربیی په باب کښ ده په خورا درنه سترگه ورته گورو او خپلو وطن دارانو ته سپارښت کوو چه داکتاب په یوه افغانی دپښتو ټولنی څخه دځان اوداولاد دپاره واخلی.(زمریالی)

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
٤	٢	سطر اول پاورقی	جسه	چه
٧	»	٤	ودانه وی	ودانه ، نه وی
٢٠	»	٩	اقتضاد	اقتضا
٢٤	١	٦	رابتهٔ	رابطهٔ
٢٩	»	١٦و٢٢	وخت	وخوت
٦٨	»	٣	قندز راه طبیعی	قندزوراه طبیعی
٨٥	»	٢٠	چون از	چون در

KABOUL

Revue mensuelle scientifique,historique, littéraire, publiéeparlasection des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afg.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 s.

No.93 Novembre - Décembre 1938

اعلانات

سالنامه های کابل

سالنامه های سال اول و دوم وسوم وچهارم کابل وغیره آثارانجمن راذواتیکه خیال خریداری داشته باشند بقیمت های آتی ازخود انجمن بدست آورده می توانند .

۱	سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱	در کابل ۷ افغانی	در ولایات ۸ افغانی	در خارج سه کلدار	
۲	« « دوم سنه ۱۳۱۲	« ۱۲	« ۱٤	«	ده شلنگ
۳	« « سوم سنه ۱۳۱۳	« ۱۱	« ۱۳	«	«
٤	« « چهارم سنه ۱۳۱٤	« ۱۲	« ۱۳	«	«
٥	« « پنجم « ۱۳۱٥	« ۸	« ۹	«	«

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول ودوم وسوم مجلهٔ کابل فی جلد درکابل ۱٤ افغانی ، درولایات ۱٦ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی ، در ولایات ۱۸ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	الفاروق	در کابل	۸ افغانی	
۲ -	منتخباب بوستان	« «	« ۲	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	« ۳	۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	« ۳	
٥ -	شعرالعجم	« «	« ۲	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	« ۱	
۷ -	صنعت باختر (بفارسی و فرانسه)	« «	« ۱	
۸ -	« فضیلت		« ۲	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	« «		۷۰ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	« «	« ۱	٥۰ پول
۱۱ -	دکچنیانو اخلاقی پالنه	« «	« ۱	

قابل توجه نویسندگان

مسابقه درامه نویسی که سابقاً از طرف انجمن ادبی اعلان موعد آخرین آن اول قوس تعیین شده بود خاص برای آنکه موقع بیشتری به نویسندگان وطن داده باشیم، موعد مزبور را تا اول حمل ۱۳۱۸ تمدید میدهیم. نویسندگان محترم مطابق اعلان سابق درامه های خود را در پشتو و فارسی نگاشته تا تاریخ فوق به شعبه نشریات انجمن ادبی فرستاده میتوانند